

خلاصه و نکات مهم

تعلیم و تربیت در اسلام

اثر استاد شهید مرتضی مطهری

توضیحات:

- حیطه عمومی
- خلاصه + نکات مهم
- با قابلیت پرینت

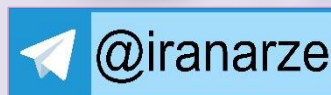
[iranarze.ir/a1](http://iranarze.ir/a1)

دانلود سوالات استخدامی آموزش و پرورش

[iranarze.ir/a2](http://iranarze.ir/a2)

دانلود منابع و جزوات استخدامی آموزش و پرورش

« انتشار یا استفاده غیر تجاری از این فایل، بدون حذف لوگوی ایران عرضه، مجاز می باشد »



## فهرست مطالب (برای مراجعه به هر بخش، روی آن بزنید)

- ❖ فصل اول: جزوه خلاصه از کتاب تعلیم و تربیت در اسلام اثر استاد شهید مرتضی مطهری- صفحه ۳
- ❖ فصل دوم: نکات مهم تعلیم و تربیت در اسلام اثر شهید مرتضی مطهری - صفحه ۳۸
- ❖ فصل سوم: چکیده کتاب تعلیم و تربیت در اسلام اثر استاد شهید مرتضی مطهری به کوشش نبوی - صفحه ۴۵



## ❖ فصل اول: جزوه خلاصه از کتاب تعلیم و تربیت در اسلام اثر استاد شهید مرتضی مطهری

### پرورش عقل

مساله اول که در این کتاب بحث می شود همان مساله پرورش عقل و فکر است. در اینجا ما دو مساله داریم، یکی مساله پرورش عقل، و دیگر مساله علم. مساله علم همان آموزش دادن است. تعلیم عبارت است از یاد دادن. از نظر تعلیم، متعلم فقط فراگیرنده است و مغز او به منزله انباری است که یک سلسله معلومات در آن ریخته میشود. ولی در آموزش، کافی نیست که هدف این باشد. امروز هم این را نقص می شمارند که هدف آموزگار فقط این باشد که یک سلسله معلومات، اطلاعات و فرمول در مغز متعلم بریزد، آنجا انبار بکند و ذهن او بشود مثل حوضی که مقداری آب در آن جمع شده است. هدف معلم باید بالاتر باشد و آن اینست که نیروی فکری متعلم را پرورش و قوه ابتکار او را زنده کند، یعنی کار معلم در واقع آتش گیره دادن است. تفاوتی است میان تنوری که شما بخواهید آتش از بیرون بیاورید و در آن بریزید تا این که تنور را داغ کنید، و تنوری که در آن، هیزم و چوب جمع است، شما آتش گیره از خارج می آورید، آنقدر زیر این چوب ها و هیزمها آتش میدهید تا خود اینها کم کم مشتعل بشود و تنور با هیزم خودش مشتعل گردد. چنین به نظر میرسد که آنجا که راجع به عقل و تعقل - در مقابل علم و تعلم - بحث میشود نظر به همان حالت رشد عقلانی و استقلال فکری است که انسان قوه استنباط داشته باشد.

### دو نوع علم

امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می گوید و من مدتها پیش، ذهنم متوجه این مطلب شده بود و شواهدی هم برایش جمع کرده ام. او میفرماید: (العلم علمان و در یک نقل دیگر: العقل عقلان)، علم مطبوع و علم مسموع (عقل مطبوع و عقل مسموع) ولا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع (۱) علم دو نوع است، یکی علم شنیده شده، یعنی فرا گرفته شده از خارج، و دیگر علم مطبوع.

### تعریف علم مطبوع

علم مطبوع یعنی آن علمی که از طبیعت و سرشت انسان سرچشمه میگیرد، علمی که انسان از دیگری یاد نگرفته و معلوم است که همان قوه ابتکار شخص است.

### علم مسموع

اگر علم مطبوع نباشد فایده ندارد. واقعا هم همین جور است. این را در تجربه ها درک کرده اید: افرادی هستند که اصلا علم مطبوع ندارند. منشأ آن هم اغلب سوء تعلیم و سوء تربیت است، نه اینکه استعدادش را نداشته اند. تربیت و تعلیم جوری نبوده که آن نیروی مطبوع او را به حرکت درآورد و پرورش بدهد.

### غیب گو و پادشاه

مثل معروفی است (که البته افسانه است) که می گویند که یک غیبگو و رمالی، علم غیبگویی و رمالی را به بچه اش آموخته بود. خودش در دربار پادشاه حقوق خوبی می گرفت، این علم را به بچه اش آموخته بود که بعد از خودش او این پست را

اداره کند. این را عقل آدم باید حکم بکند. این داستان معروف است و من تا به حال از چند نفر شنیده‌ام. می‌گویند: یک وقت یک خارجی آمده بود کرج، با یک دهاتی روبرو شد. این دهاتی خیلی جواب های نغز و پخته ای به او می‌داد. هر سوالی که می‌کرد خیلی عالی جواب می‌داد. بعد او گفت که تو اینها را از کجا می‌دانی؟ گفت: ما چون سواد نداریم فکر می‌کنیم این خیلی حرف پر معنایی است: آنکه سواد دارد معلوماتش را می‌گوید ولی من فکر می‌کنم و فکر خیلی از سواد بهتر است. این مساله که باید در افراد و در جامعه رشد شخصیت فکری و عقلانی پیدا بشود یعنی قوه تجزیه و تحلیل در مسائل پیدا بشود، یک مطلب اساسی است، یعنی در همین آموزش ها و تعلیم و تربیت ها در مدرسه ها وظیفه معلم فراتر از اینکه به بچه یاد می‌دهد اینست که کاری بکند که قوه تجزیه و تحلیل او قدرت بگیرد، نه اینکه فقط در مغز وی معلومات بریزد، که اگر معلومات خیلی فشار بیاورد ذهن بچه راکد می‌شود.

ملاک، زیاد استاد دیدن نیست

در میان علما، افرادی که خیلی استاد دیده‌اند، ملاک نیستند. به همین دلیل اعتقاد ندارم که خیلی استاد دیده‌اند، همان که برایشان باعث افتخار است. مثلا می‌گویند: فلان کس سی سال به درس مرحوم نایینی رفته، یا بیست و پنج سال متوالی درس آقا ضیاء را دیده. عالمی که سی سال یا بیست و پنج سال عمر را یکسره درس این استاد و آن استاد را دیده دیگر مجال فکر کردن برای خودش باقی نگذاشته است. مغز انسان، درست حالت معده انسان را دارد. معده انسان باید غذا را از بیرون به اندازه بگیرد و با ترشحاتی که خودش روی غذا میریزد آن را به اصطلاح بسازد و باید معده اینقدر آزادی و جای خالی داشته باشد که به آسانی بتواند غذا را زیرو رو کند، اسیدها و شیره‌هایی را که باید، ترشح نماید و بسازد. ولی معده‌ای که مرتب بر آن غذا تحمیل می‌کنند و تا آنجا که جا دارد به آن غذا می‌دهند دیگر فراغت، فرصت و امکان برایش پیدا نمی‌شود که این غذا را درست حرکت بدهد و بسازد. آنوقت میبینید اعمال گوارشی اختلال پیدا می‌کند و عمل جذب هم در روده ها درست انجام نمی‌گیرد. مغز انسان هم قطعاً همینجور است. در تعلیم و تربیت باید مجال فکر کردن به دانش آموز داده بشود و او به فکر کردن ترغیب گردد.

به هر حال خیال نمی‌کنم این بجای تردید باشد که در آموزش و پرورش، هدف باید رشد فکری دادن به متعلم و به جامعه باشد. تعلیم دهنده و مربی هر که هست: معلم است، استاد است، خطیب است، واعظ است، باید کوشش کند که [به شخص] رشد فکری یعنی قوه تجزیه و تحلیل بدهد، نه اینکه هی بیاموزید، هی فراگیرید، هی حفظ کنید. در این صورت چیزی نخواهد شد. آنچه که ما راجع به تعقل می‌بینیم، تعقل همان فکر کردن است، نیروی فکر کردن خود شخص است که استنباط بکند، اجتهاد بکند، رد فرع بر اصل بکند.

مفهوم اجتهاد

مرحوم آقای حجت یک وقت حرف خیلی خوبی در باب اجتهاد زد. گفت: اجتهاد واقعی این است که وقتی یک مساله جدید که انسان هیچ سابقه ذهنی ندارد و در هیچ کتابی مطرح نشده به او عرضه شد، فوراً بتواند اصول را به طور صحیح تطبیق کند و استنتاج نماید.

همیشه مجتهدها عده‌ای از مقلدها هستند، مقلدهایی در سطح بالاتر. شما می‌بینید در هر چند قرن یک نفر پیدا می‌شود که اصولی را تغییر می‌دهد، اصول دیگری به جای آن می‌آورد و قواعد تازه‌ای [ابداع] می‌کند، بعد همه مجتهدها از او پیروی می‌کنند. مجتهد اصلی همان یکی است، بقیه مقلدها به صورت مجتهد هستند که از این مقلدهای معمولی کمی بالاترند. مجتهد واقعی در هر علمی همین جور است. در ادبیات این جور است، در فلسفه و منطق این جور است، در فقه و اصول این جور است، در فیزیک و ریاضیات این جور است. شما می‌بینید در فیزیک، یک نفر می‌آید یک مکتب فیزیکی می‌آورد، بعد تمام علمای فیزیک تابع او هستند. این را که مکتب جدیدی می‌آورد و مکتب قابل قبولی هم می‌آورد که افکار را تابع فکر خودش می‌کند که باید گفت: مجتهد واقعی ولی تفکر بدون تعلیم و تعلم امکان پذیر نیست. مایه اصلی تفکر، تعلیم و تعلم است. (۱) البته ما تفکرهای عقلانی را داریم و به مساله وحی فعلا کاری نداریم.

نکته: در اسلام تفکر عبادت است و غیر از این نیست که تعلم عبادت است.

در اینجا دو مساله است:

الف. ما یکی درباب تعلیم و تعلم داریم که تعلیم و تعلم عبادت است، و یکی درباب تفکر داریم که تفکر عبادت است، و آنچه درباب تفکر داریم بیشتر است از آنچه که در باب تعلم داریم. مثلاً: «افضل العبادش التفکر» یا «لا عبادش کالتفکر» یا: «کان اکثر عبادش ابي ذر التفکر» و در این زمینه البته خیلی هست، و این غیر از مساله است. در تفکر، گذشته از نتیجه‌ای که انسان از فکر خود می‌گیرد، فکر خود را رشد می‌دهد. در قرآن راجع به تفکر و تعقل، مطلب زیاد داریم. لزومی هم ندارد که بخواهیم آیات قرآن در این زمینه را جمع بکنیم. خیلی موارد داریم که قرآن دعوت به تفکر و تعقل کرده است. دعوت اسلام به تعلیم و تعلم

مساله دیگر مساله علم و تعلم است که این دیگر فراگیری است که افراد از یکدیگر فرا بگیرند. تاکید اسلام بر یادگیری امر واضحا است. باید در مورد علم اسلامی و تعلیمات اسلامی بحث کنیم که آن علمی که اسلام دعوت می‌کند چه علمی است، والا همین که در اولین آیات وحی میفرماید: اقرأ باسم ربك الذي خلق، خلق الانسان من علق، اقرأ و ربك الاكرم، الذي علم بالقلم، علم الانسان ما لم يعلم بهترین شاهد است بر عنایت فوق العاده اسلام به تعلیم و تعلم. قلم [مظهر] سواد و نوشتن است. آیات دیگر: هل يستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون

وقال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا

همچنین پیغمبر اکرم فرمود: بالتعلیم ارسلت من فرستاده شدم برای تعلیم. در آن داستان معروف که وارد مسجدشان شدند و دو حلقه جمعیت دیدند که در یکی مردم مشغول عبادت بودند و در دیگری مشغول تعلیم و تعلم و فرمود: کلاهما علی خیر هر دو کار خوب می‌کنند و لکن بالتعلیم ارسلت ولی من برای تعلیم فرستاده شده‌ام. و بعد خود حضرت آمدند در آن جمعی که مشغول تعلیم و تعلم بودند نشستند.

معنی یزکیهم:

آیه دیگر: هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یتزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه. یتزکیهم بیشتر به پرورش می خورد و مربوط به تربیت است. و یعلمهم الکتاب و الحکمه، حالا مقصود از کتاب هر چه هست، مطلق کتاب است [یا قرآن]. بالاخره کتاب و حکمت با یکدیگر توأم شده است. حکمت دریافت حقیقت است و در این بحثی نیست. بحث اینکه چی حکمت است و چی حکمت نیست بحث صغروی است. هر دریافت حقیقتی را حکمت می گویند.

یؤتی الحکمة من یشاء، و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا. پس در این جهت که اسلام به طور کلی دعوت به تعلیم و تعلم کرده است، یعنی در هدف اسلام و جز خواسته های اسلام عالم بودن امت اسلامی است بحثی نیست، طلب العلم فریضه علی کل مسلم از مسلمات احادیث نبوی است و مسلم در اینجا خصوصیت ندارد و مقابل مسلمه نیست. کدام علم؟

در مساله تعلیم و تعلم، عمده این است که ما ببینیم حدود این مطلب چیست؟ من در یک سخنرانی به نام فریضه علم که در گفتار ماه چاپ شده، بحثی را طرح کردم که بعضی علم ها واجب عینی است؛ یعنی خود آن علم به عنوان یک اعتقاد بر هر مسلمانی لازم و واجب است، مثل معرفه الله، علم بالله و ملائکه و کتبه و رسله و الیوم الآخر، آن مقدار که مقدمه ایمان یا از شرایط ایمان است، چون ایمان در اسلام گرایش عن علم است نه گرایش عن تقلید. این علم واجب عینی است. این را همه علما ذکر کرده اند. پس طلب العلم فریضه قدر مسلم شامل آن علم هایی که از شرایط ایمان هست. از این که بگذریم، باید ببینیم که [این علم] چیست؟ یک بحث تقریبا لغو و بیهوده ای میان اصناف علمای اسلامی در گرفته راجع به اینکه این علمی که فریضه است چه علمی است؟

فقها گفتند که مقصود علم فقه است برای اینکه مقدمه عمل است. علمای اخلاق گفتند خیر، علم اخلاق خیلی از آن لازم تر و واجب تر است. علمای کلام گفتند علم کلام است. علمای تفسیر گفتند علم تفسیر و کتاب الله است. ولی این دیگر بحث ندارد، زیرا علم یا خودش هدف است و یا مقدمه است برای هدفی. هر جا که خودش هدف است، واجب است، مثل همین اصول عقاید. هر جا هم که خودش هدف نیست. اگر هدفی از هدفهای اسلامی متوقف به آن باشد، از باب مقدمه واجب، واجب می شود.

خود فقها این سخن را می گویند که آموختن مسایل، واجب مقدمه ولی واجب تهیوی است و به اصطلاح واجب نفسی تهیوی است، یعنی آن چیزی که بر ما واجب است عمل کردن است، مثلا ما باید نماز بخوانیم، ولی اینکه انسان بخواهد درست نماز بخواند، بدون اینکه مسائل نماز را بداند امکان ندارد. پس برای اینکه انسان برای خواندن نماز آماده شود، یعنی بتواند نماز را صحیح بخواند، واجب است مسایل نماز را یاد بگیرد. اختصاص به نماز و روزه و اینگونه تکالیف ندارد، هر وظیفه ای از وظایف اسلامی که نیازمند به علم باشد، همان علم برایش واجب می شود.

واجب نفسی چیست؟



به عنوان یک واجب نفسی تهیوی، یعنی واجبی که ما را آماده می کند برای واجب دیگر، واجبی که نوعی واجب مقدمی است. علم اخلاق هم طبعاً یک واجب نفسی تهیوی است. اسلام از ما بیزکیهم می خواهد، تزکیه نفس می خواهد، آن هم که بدون علم ممکن نیست. پس آموختن مسائل روانی اخلاقی، مقدمه برای اینکه تزکیه نفس حاصل بشود لازم است. واجب کفایی چیست؟

همچنین وقتی ما باید یک سلسله دستورات را از قرآن بیاموزیم، بدیهی است آموختن خود قرآن و تفسیر آن واجب است. و دایره علم آنوقت توسعه پیدا می کند که ما گذشته از واجب های عینی یک سلسله واجب های کفایی داریم، یعنی واجب هایی که باید بر اساس تقسیم کار صورت بگیرد. نظیر این که وجود پزشک لازم است، پس علم پزشکی واجب کفائی است، یعنی واجب است به طور وجوب کفائی که در میان مردم به قدر کفایت پزشک باشد که بیماران به آنها مراجعه کنند. پزشک که بدون علم نمی شود و یا همین جور از زمین نمی روید، از آسمان هم که نمی افتد، همین انسانها باید پزشک بشوند، پس باید علمش را بیاموزند. آنکه اسلام می خواهد اینست که پزشک لازم است، ولی بدیهی است که مقدمه اش را هم باید تهیه کرد. این است که علم پزشکی واجب کفائی است.

اما حدش چیست؟ حد معین ندارد، در هر زمانی به هر حدی که امکان دارد، به همان حد واجب است. یک زمان بر مردم واجب بود قانون بوعلی را بخوانند، امروز واجب است که یک چیز دیگر بخوانند، چون بهتر از آن آمده، مثال دیگر، تجارت است. آیا در نظام اقتصادی اسلام وجود یک عده واسطه که کالا را از تولید کننده به مصرف کننده برسانند تأیید و تثبیت شده که عده ای شغل آزادی به عنوان واسطه میان مصرف کننده و تولید کننده داشته باشند؟ اگر تأیید شده، علم تجارت هم آموختنش واجب است.

مثال دیگر: قرآن می فرماید: أَعِدُوا لِهَمَّ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تَرْهَبُونَ بِعَدُوِّ اللَّهِ وَعَدُوِّكُمْ. آیا تهیه قوه به اندازه ای که ترهبون به عدو الله و عدوكم واجب است یا واجب نیست؟ بله واجب است. ولی این کار خود به خود که انجام نمی شود، با بیل برداشتن که قوه به دست نمی آید، قوه به دست آوردن راه دارد، راهش هم علم است. در چه حد؟ همان حدی که ترهبون به عدو الله و عدوكم که در زمانهای مختلف می شود. بنابراین طلب العلم فریضة علی کل مسلم تکلیفش روشن است: بعضی از علمها واجب عینی است و بر هر فردی واجب است. بنابراین، جای شک و شبهه در این جهت نیست چون بعضیها می گویند این علمی که واجب است فقط و فقط اختصاص دارد به علوم دینی یعنی علمی که موضوع آن علوم مسائل دینی است. آموختن چیزی که انسان وظیفه دینیش را [به وسیله آن] بخواهد انجام بدهد علم دیگری است. پس ما تا اینجا به دو مساله اشاره کردیم، یکی اینکه در تعلیم و تربیت اسلامی، به مساله رشد فکری و تعقل اهمیت فراوان داده شده و دیگر اینکه به خود تعلیم [نیز اهمیت داده شده است]، و تعلیم هم یک حدود مشخص ندارد که بگوئیم علم کلام چطور؟ علم تفسیر چطور؟ علم اخلاق چطور؟ فیزیک چطور؟ ریاضیات چطور؟

تربیت عقلانی

ابتدا از آنچه که در باب عقل آمده است شروع می کنیم. عقل باید غربال کننده باشد روایت بسیار معروفی داریم که در کتاب العقل و الجهل کافی، بحار و تحف العقول آمده است و روایتی است که هشام بن الحکم متکلم معروف نقل کرده است از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام (خطاب به خود هشام). در آنجا حضرت استناد می فرمایند به یک آیه در قرآن که در سوره زمر است استناد می فرمایند: فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوا الالباب. آیه عجیبی است: بشارت بده بندگان مرا، آنان که سخن را استماع می کنند. بعد چکار می کنند؟ فیتبعون احسنه»، نقادی می کنند، سبک سنگین می کنند، ارزیابی می کنند، آن را که بهتر است انتخاب می کنند و آن بهتر انتخاب شده را پیروی می نمایند. آنوقت میفرماید: چنین کسانی هستند که خدا آنها را هدایت کرده (یعنی هدایت الهی یعنی این، استفاده از نیروی عقل یعنی این) و اولئک هم اولوا الالباب اینها به راستی صاحبان عقل هستند. این دعوت عجیبی است. حضرت خطاب به هشام اینطور می فرماید: یا هشام ان الله تبارک و تعالی بشر اهل العقل و الفهم فی کتابه فقال خدا اهل عقل و فهم را بشارت داده و فرموده: فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون از این آیه و حدیث کاملا پیداست که یکی از بارزترین صفات عقل برای انسان همین تمییز و جدا کردن است، جدا کردن سخن راست از سخن دروغ، سخن ضعیف از سخن قوی، سخن منطقی از سخن غیر منطقی و خلاصه غربال کردن. عقل آنوقت برای انسان عقل است که به شکل غربال دربیاید، یعنی هر چه را که وارد می شود سبک سنگین کند، غربال کند،

حدیثی هست که ظاهرا از پیغمبر اکرم، و ناظر به همین مطلب است، و از این احادیث زیاد است. می فرماید: کفی بالمرء جهلا ان یحدث بکل ماسمع، برای جهالت انسان همین بس که هر چه می شنود نقل کند (خوش باوری). قبلا هم عرض کردیم بعضی از عالم ها هستند- عالم های خیلی عالم- که کمتر از آنچه که عالمند عاقلند. (عقلی که در اینجا می گوئیم، معیارش یکی همین است). عالمند به معنای اینکه اطلاعات بسیار وسیعی دارند، کمتر عاقلند برای اینکه هر چه را از هر جا دیدند جمع می کنند و برایشان فرق نمی کند، همه را هم پس می دهند بدون اینکه فکر بکنند که این [با واقع] جور درمی آید یا جور در نمی آید. و عجیب اینست که با اینکه ما در روایات خودمان داریم که راوی باید نقاد باشد و هر چه را که می شنود روایت نکند، معذک می بینیم که در میان همین راویان و محدثان یا مورخان خودمان فراوان دیده می شوند [افرادی که این اصل را رعایت نمی کنند].

#### انتقاد ابن خلدون

انتقاد ابن خلدون در مقدمه تاریخ خودش یکی از نقدهایی که بر بعضی از مورخین می کند این است که می گوید اینها در نقل تاریخها، فقط دنبال صحت سند هستند که این تاریخ را فلان کس نقل کرده و او آدم معتبری است. می گوید قبل از این باید به دنبال صحت مضمونی رفت، اول باید فکر کرد که اصلا خود مطلب با منطق جور در می آید یا جور در نمی آید. بعد مثال می زند و می گوید اینها نوشته اند که وقتی که قوم موسی از دریا عبور کردند ۲۵۰ هزار مرد جنگی بود آخر این را باید حساب کرد که اولاد اسرائیل همه اولاد یعقوب و فرزندان یک نفر بودند و پنج شش نسل هم بیشتر نگذشته بود. گیرم که چهارصد سال گذشته باشد. وقتی می گوئیم دویست و پنجاه هزار مرد جنگی، اقلا باید بگوئیم یک میلیون جمعیت اینها بوده



که دویست و پنجاه هزار مرد جنگی داشته اند، با اینکه فرعون پسرهای اینها را می کشت: یقتلون ابنائکم و یستحیون نسائکم. با این همه بچه کشی که از اینها بوده، آیا عقلا چنین چیزی ممکن است؟ ابن خلدون می گوید مورخین به این نکته اصلا فکر نمی کردند که آیا (واقعه ای که نقل می کنند) با منطق جور در می آید یا جور در نمی آید. یک وقت من در همین کتابهای تاریخ معمولی خودمان که یک اشخاص خیلی بزرگی هم نوشته اند خواندم که در واقعه حره آمدند. مدینه را قتل عام کردند رفتند به خانه یکی از اهل مدینه که از انصار بود (و خانواده فقیری بودند) و زنش تازه وضع حمل کرده و هنوز در بستر بود و بچه هم در گهواره. یک مرد شامی وارد شد که از این خانه چیزی ببرد، هر چه گشت تا یک چیز دندان گیر به دست آورد و ببرد چیزی به دستش نیامد. از اینکه می بایست دست خالی برود خیلی عصبانی شد. این زن به التماس افتاد که من زن فلان کس صحابی پیغمبر هستم، من و شوهرم هر دو در بیعت الرضوان با پیغمبر بیعت کردیم و ما از اهل بیعت الرضوان هستیم. مثلا آیا زن شصت و هشت ساله می تواند تازه وضع حمل کرده و در بستر خوابیده باشد؟ پس این یک ذره حساب کردن می خواهد. اگر یک مقدار انسان فکر کند می فهمد که دروغ است. این همان غربال کردن است. پیغمبر فرمود: کفی بالمرء جهلا ان یحدث بکل ما سمع». جهل غالبا در احادیث در مقابل علم نیست، در مقابل عقل است، یعنی بی فکری، نه بی علمی برای بی فکری و حساب نکردن انسان کافی است که هر چه را می شنود باور و نقل کند. نقد سخن مساله دیگر که نزدیک به این مطلب است و از همین آیه و از بعضی احادیث استنباط می شود مساله تجزیه کردن یک سخن است، یعنی عناصر درست را از عناصر نادرست جدا کردن. فرق است میان اینکه انسان از دو سخن، درستش را بگیرد و نادرستش را رها کند و تجزیه کردن یک سخن که انسان عناصر درستش را بگیرد و عناصر نادرستش را الغاء کند و اینقدر تشخیص داشته باشد که بگوید از این سخن این قسمتش درست است و این قسمتش نادرست. این همان مطلبی است که در روایات تعبیر به نقد و انتقاد شده است.

وقتی می گویند: انتقد الدرهم یا: انتقد الکلام (که در هر دو مورد به کار می رود) یعنی اظهر عیوبه و محاسنه [عیوب و محاسن آن در هم (یا کلام) را آشکار کرد] چنانکه سکه ای را که به محک می زنند، آن طلای خالص و به اصطلاح عیارش را به دست می آورند.

یکی اینست که در روایات ما از حضرت مسیح روایت شده است که می فرمود: «خذ الحق من اهل الباطل ولا تأخذ الباطل من اهل الحق». در اینجا ظاهرا توجه به این است که شما به گوینده سخن توجه نداشته باشید، سخن شناس باشید، تکیه تان روی گوینده سخن نباشد، ای بسا حق را از اهل باطل بشنوید بگیرید، و ای بسا باطل را از اهل حق بشنوید نگیرید.

لزوم توأم بودن عقل و علم

مساله دیگر اینست که عقل و علم باید با یکدیگر توأم باشد و این نکته بسیار خوبی است. اگر انسان تفکر کند ولی اطلاعاتش ضعیف باشد، مثل کارخانه ای است که ماده خام ندارد یا ماده خامش کم است، قهرا نمی تواند کار بکند یا محصولش کم خواهد بود. محصول بستگی دارد به اینکه ماده خام برسد. اگر کارخانه ماده خام زیاد داشته باشد ولی کار نکند باز فلج است و محصولی نخواهد داشت. حضرت در آن روایت می فرماید: یا هشام ثم بین ان العقل مع العلم عقل و علم باید توأم باشد.

عرض کردیم علم، فراگیری است، به منزله تحصیل مواد خام است، عقل، تفکر و استنتاج و تجزیه و تحلیل است. آنگاه حضرت استناد می کنند به آیه: وتلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الاالعالمون.

بینید عقل و علم چگونه با هم توأم شده است.

آزاد کردن عقل از عادات اجتماعی

مطلب دیگر مساله آزاد کردن عقل است از حکومت تلقینات محیط و عرف و عادت و به یا هشام ثم ذم الذین لا یعقلون فقال: واذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آباءنا او لو كان آباءهم لا یعقلون شیئا و لا یهدون.

و قرآن اساسش بر مذمت کسانی است که اسیر تقلید و پیروی از آباء و گذشتگان هستند و تعقل و فکر نمی کنند تا خودشان را از این اسارت آزاد بکنند. هدف قرآن از این مذمت چیست؟ هدف قرآن تربیت است. یعنی در واقع می خواهد افراد را بیدار کند که مقیاس و معیار باید تشخیص و عقل و فکر باشد نه صرف اینکه پدران ما چنین کردند ما هم چنین می کنیم. من یک وقتی آیات قرآن راجع به تقلید پیروی کورکورانه از پدران را استخراج کردم دیدم آیات خیلی زیادی است و چیزی که برای من جالب بود این بود که هیچ پیغمبری مردم را دعوت نکرد الا اینکه مواجه شد با همین حرف که: انا وجدنا آباءنا علی امه وانا علی آثارهم مقتدون که تو چرا می خواهی ما را از سنتهای گذشته پدرانمان منصرف بکنی. با اینکه اقوام پیغمبران خیلی از نظر سنن مختلف بودند و هر پیغمبری در میان قوم خود مسائلی را طرح کرده که با وضع زندگانی آنها مربوط بوده، با یک اشکالاتی مواجه بوده که مخصوص آن قوم بوده، ولی یک اشکال عمومی در میان همه اقوام بوده و همه پیغمبران دچار آن بوده اند و آن مصیبت تقلید از آباء و اجداد و گذشتگان و به قول امروزها سنت گرایی بوده است، و پیغمبران برعکس، و عقل مردم را بیدار می کردند و می گفتند فکر کنید، حالا پدرانتان هر طور بودند: او لو كان آباءهم لا یعقلون شیئا و لا یهدون آیا اگر پدرانتان عقلشان به جایی نمی رسید و چیزی نمی فهمیدند باز هم شما باید از آنها پیروی بکنید؟

پیروی نکردن از اکثریت

خلاصه آزادی از حکومت عدد، و اینکه اکثریت نباید ملاک باشد و نباید انسان اینچور باشد که ببیند اکثر مردم کدام راه را می روند [همان راه را برود، و بگوید] آن راهی که اکثر مردم می روند همان درست است. این مثل همان تقلید است. همانطور که انسان طبعا به سوی تقلید از دیگران کشیده می شود، طبعا به سوی اکثریت نیز کشیده می شود، و قرآن مخصوصا همان چیزی را که انسان طبعا به سوی آن کشیده می شود انتقاد می کند.

این است که در کلمات امیرالمؤمنین هست: لا تستو حشوا فی طریق الهدی لقله اهله هرگز در راه هدایت، به دلیل اینکه در آن راه و جاده افراد کمی هستند وحشتتان نگیرد. یکوقت دو تا راه در پیش رو دارید. یکی را می بینید که انبوه جمعیت در آن موج می زند. راه دیگر را نگاه می کنید می بینید عده کمی در آن هستند. گاهی انسان وحشتش می گیرد. می گوید ما هم از همان راه اکثریت می رویم، هر چه به سر آنها آمد به سر ما هم می آید. می فرماید: نه، راه شناس باشید. اکثریت یعنی چه؟

تأثیر ناپذیری از قضاوت دیگران

مساله دیگر که باز مربوط به تربیت عقلانی است این است که قضاوت های مردم درباره انسان نباید برای او ملاک باشد. اینها یک بیماریهای عمومی است که اغلب افراد کم و بیش گرفتارش هستند. مثلا انسان یک لباسی را برای خودش انتخاب کرده و تشخیصش اینست که رنگ خوبی را انتخاب کرده. بعد یکی می آید می گوید: این رنگ مزخرف چیست که انتخاب کرده ای؟ آن یکی و آن دیگری نیز همین را می گویند. کم کم خود آدم اعتقاد پیدا می کند که بد چیزی است. هرگز تحت تأثیر قضاوت و تشخیص دیگران نسبت به خودتان قرار نگیرید.

پس نباید به قضاوت مردم تکیه داشته باشی، تو اول تشخیص بده که چه داری، واقعا ملکات خودت چه هست، ایمانت چه هست، یقینت چه هست، اگر دیدی که چیزی نیستی، گیرم که مردم اعتقاد خیلی زیادی هم به تو دارند، در یکی از نوشته های خودم - فکر می کنم در کتاب امدادهای غیبی- است این تعبیر که فرق است میان عالم بودن و روح علمی داشتن. ای بسا افرادی که روح علمی دارند ولی عالم نیستند و ای بسا کسانی که عالمند و روح علمی ندارند. عالم واقعی آن کسی است که روح علمی توأم باشد با علمش. مقصود از روح علمی چیست؟

مقصود اینست: علم اساسا از غریزه حقیقت جوئی سرچشمه می گیرد. خداوند انسان را حقیقت طلب آفریده است، یعنی انسان می خواهد حقایق را آنچنان که هستند بفهمد، می خواهد اشیاء را همانطور که هستند بشناسد و درک کند، و این فرع بر این است که انسان خودش را نسبت به حقایق بی طرف و بیغرض نگاه دارد.

اگر انسان خودش را بی غرض نگاه دارد و بخواهد حقیقت را آنچنان که هست کشف کند، نه اینکه بخواهد حقیقت آن طوری باشد که او دلش می خواهد، در این صورت او دارای روح علمی است. انسان اگر بی غرضی خودش را نسبت به حقیقت حفظ کند - که بسیار کار مشکلی است - خداوند او را هدایت می کند. خدا تضمین کرده است که افراد بی غرض حقیقت جو را والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلا وان الله رهبری کند: لمع المحسنین .

اصلا روح علمی همین است. روح علمی یعنی روح حقیقت جویی، روح بیغرضی، و طبعا روح بی تعصبی، روح خالی از جمود، و روح خالی از غرور. وقتی انسان روایات زیادی را که در موضوع علم وارد شده است مطالعه می کند، میبیند چقدر تکیه شده است روی دلیل، یعنی اول مدعا را انتخاب می کند بعد می رود برای آن دلیل پیدا کند.

پرورش استعدادها

تربیت به طور کلی با صنعت یک فرق دارد که از همین فرق، انسان می تواند جهت تربیت را بشناسد. صنعت عبارت است از ساختن به معنی اینکه شی یا اشیایی را تحت یک نوع پیراستن ها و آراستن ها قرار می دهند، میان اشیا و میان قوای اشیا ارتباط برقرار می کنند، قطع و وصل هایی صورت می گیرد در جهت مطلوب انسان و آنگاه این شی می شود مصنوعی از مصنوع های انسان.

ولی تربیت عبارت است از پرورش دادن، یعنی استعدادهای درونی را که بالقوه در یک شی موجود است به فعلیت درآوردن و پروردن. این پرورش دادنها به معنی شکوفا کردن استعدادهای درونی آن موجودها است که فقط در مورد موجودهای زنده صادق است و از همین جا معلوم می شود که تربیت باید تابع و پیرو فطرت، یعنی تابع و پیرو طبیعت و سرشت شی باشد. اگر بنا باشد یک شی شکوفا بشود باید کوشش کرد همان استعدادهایی که در آن هست بروز و ظهور بکند. اما اگر استعدادی در یک شیء نیست، بدیهی است آن چیزی که نیست و وجود ندارد، نمی شود آن را پرورش داد. از همین جا معلوم میشود که ترس و ارباب و تهدید، در انسانها عامل تربیت نیست (تربیت به همان معنی پرورش)، یعنی استعدادهای هیچ انسانی را از راه ترساندن، زدن، ارباب و تهدید نمی شود پرورش داد.

#### رعایت حالت روح

در نهج البلاغه در کلمات قصار در سه جا در جمله ای به این معنا آمده که: ان للقلوب شهوش و اقبالا وادبارا». دل یک میلی دارد و اقبالی و ادباری فاتوها من قبل شهوتها و اقبالها کوشش کنید دلها را از ناحیه میل آنها پرورش بدهید، به زور وادارشان نکنید. فأن القلب اذا اکره عمی قلب اگر مورد اکراه و اجبار قرار بگیرد کور می شود، یعنی خودش واپس می زند. در حکمت ۱۸۸ می فرماید: «آن هذه القلوب تمل كما تمل الابدان فابتغوا لها طرائف الحكمة». یعنی همین طور که تن انسان خسته می شود و احتیاج به استراحت دارد، دل انسان هم گاهی خسته می شود و احتیاج به استراحت دارد (مقصود از دل روح است) در این صورت دیگر فکرهای سنگین را به او تحمیل نکنید، حکمتهای طرفه و طریف - یعنی اعجاب انگیز و خوشحال کننده - از قبیل ذوقیات و ادبیات را به او عرضه بدارید تا سر نشاط و سرحال بیاید.

در حکمت ۳۰۴ - که معلوم است در آنجا نظر به عبادت است که عبادت را هم نباید بر روح تحمیل کرد بلکه باید آن را با نرمش بر روح وارد نمود، یعنی از میل و حالش باید استفاده کرد - می فرماید: «ان للقلوب اقبالا و ادبارا، فاذا اقبلت فاحملوها علی النوافل». وقتی که دیدید دل نشاط دارد، حال دارد، اقبال دارد، آنوقت وادارش کنید نافله را هم بخواند، چون حالش را دارد. و اذا ادبرت فاقصروا بها علی الفرائض وقتی می بینید که میل ندارد، به همان فرائض اکتفا کنید. عبادت را هم به او تحمیل نکنید.

#### تعبیر راسل

راسل در کتاب زناشویی و اخلاق تعبیری دارد. او آدم ادیبی است. تربیت های مبنی بر ترس و ارباب را به تربیت های خرس مابانه تعبیر می کند. می گوید: حس گناه، پشیمانی و ترس نباید بر حیات کودک مستولی شود.

کودکان باید شاد، خندان و خوشبخت باشند و نباید از شناخت امور طبیعی روگردان شوند. چه بسا که تربیت را مانند تعلیم خرسها در سیرک شمرده اند. می دانیم چطور به این خرسها رقص می آموزند. آنها را روی یک صفحه آهنین داغی می گذارند و برای ایشان فلوت میزنند، آنها می رقصند، زیرا اگر دائما بایستند کف پایشان می سوزد. نظیر این وضع برای کودکانی پیش می آید که مورد ملامت بزرگتران به علل مربوط به اعضای جنسی خود قرار می گیرند. این ملامت ها بعدها آنان را مشوش کرده و در زندگی جنسی بدبخت می سازد.

ترس، عامل جلوگیری از طغیان

آیا ترس و ارباب عامل تربیت - به مفهوم پرورش و رشد دادن است؟ و آیا ترس می تواند عامل رشد دهنده روح انسان باشد؟ نه، نقش ترس این نیست که عامل رشد دهنده باشد. آیا عامل ترس جزء عواملی است که باید برای تربیت کودک یا تربیت اجتماع از آن استفاده کرد یا نه؟ جواب این است: بله، ولی نه برای رشد دادن و پرورش استعدادها بلکه برای بازداشتن روح کودک یا روح بزرگسال در اجتماع از برخی طغیان ها، یعنی عامل ترس عامل فرونشاندن است، عامل رشد دادن و پرورش دادن استعدادهای عالی نیست ولی عامل جلوگیری [از رشد] استعدادهای پست و پائین و عامل جلوگیری از طغیان ها هست.

لزوم آگاهی کودک از علت تشویق یا تهدید

بنابراین در مواقعی، از عامل ترس باید استفاده کرد. در عین اینکه ما عامل ترس را عاملی رشد دهنده و پرورش دهنده نمی دانیم ولی عامل لازمی می دانیم، اما مخصوصا در مورد کودک این نکته باید مورد توجه باشد - و نکته خوبی است که امروز بیشتر توجه دارند - که کودک کاملا باید آگاه باشد که تشویق یا تهدیدی که می شود برای چیست. اگر کودک نفهمد که برای چه تشویق می شود و بالخصوص اگر نفهمد برای چه تهدید می شود روحش به کلی مشوش می گردد، و امروز به این نکته برده اند که بسیاری از بیماری های روانی در اثر ترساندن ها یا کتک زدن ها و ارباب های بیجا در کودکی پیدا می شود. در اجتماع بزرگ البته مطلب روشن است که عامل خشونت لازم است در مواردی که آدم بزرگ می داند که فلان کار را نباید بکند ولی علیه مقررات و قوانین طغیان می کند. در چنین مواقعی برای جلوگیری از طغیان هیچ مانعی ندارد که عامل خشونت به کار برده شود. بنابراین در عین اینکه عرض کردیم عامل ترس و ارباب و خشونت عامل پرورش و شکوفا کردن نیست، ولی عامل لازمی است، شرط تربیت است گو اینکه عامل تربیت نیست.

دوره شکوفائی روح

اساس تربیت در انسان باید بر شکوفا کردن روح باشد. آیا دوره های مختلف عمر از این نظر فرق می کند یا نه؟ مسلم فرق می کند. بعضی دوره ها تناسب و موقعیت بسیار بهتری برای شکوفا شدن استعدادها دارد. همین دوره بعد از هفت سالگی که در احادیث هم به آن عنایت شده که از آن به بعد به تربیت بچه توجه بشود - همین دوره از هفت سالگی تا حدود سی سالگی - دوره بسیار مناسبی است برای شکوفا شدن روح از نظر انواع استعدادها: استعداد علمی، استعداد دینی و حتی استعداد اخلاقی، و لهذا جزء بهترین دوران عمر هر کسی همان دوران محصل بودن اوست، چون هم اوان روحش یک اوان بسیار مناسبی است و هم در این اوان در یک محیطی قرار می گیرد که روز به روز بر معلومات، افکار، اندیشه، ذوقیات و عواطفش افزوده می شود.

پرورش جسم از نظر اسلام

مساله اول اینست که آیا در اسلام به تقویت و تربیت جسم عنایتی شده است یا نه؟ ممکن است کسی بگوید نه، بلکه در جهت خلافتش [توصیه شده است] زیرا ما می دانیم که تن پروری و جسم پروری در اسلام مذموم است، بنابراین جسم به



هیچ وجه نباید تربیت بشود و به عبارت دیگر چون فرض این است که مفهوم تربیت پرورش مییابد، جسم نباید تربیت بشود چون در اسلام جسم پروری و تن پروری به طور کلی محکوم و مردود است ولی این، مغالطه لفظی است. در اسلام تن پروری به مفهوم صحیح کلمه - یعنی پرورش جسم و تقویت قوای جسم - نه تنها مذموم نیست بلکه ممدوح هم هست.

استعدادهای روح انسان

مکتبهای مختلف از جنبه های مختلفی به این موضوع نگریسته اند ولی روانشناسان امروز که روی روح و روان انسان مطالعه کرده اند شاید مطلب را به شکل جامع تری بیان کرده اند. آخرین مقاله از اولین شماره نشریه سالانه "مکتب تشیع" - که حدود دوازده سال پیش منتشر شد - ترجمه ای بود از آقای مهندس بیانی با مقدمه ای از آقای مهندس بازرگان تحت عنوان "دین، بعد چهارم روح بشر". این مقاله یکی از نظریات روانشناسی جدید را بیان کرده بود و بیشتر بر حرفهای "یونگ" تکیه داشت و میگفت روح بشر دارای چهار بعد است، که مقصود اینست که دارای چهار استعداد است:

(الف) استعداد عقلی (علمی و حقیقت جویی)

(ب) استعداد اخلاقی (وجدان اخلاقی)

(ج) بعد دینی

(د) بعد هنری و ذوقی یا بعد زیبایی

اسلام و هنر

ولی آن چیزی که شاید بیشتر از همه نیاز به مطالعه دارد اینست که آیا اسلام هیچ عنایتی به بعد چهارم روح انسان یعنی استعداد هنری نموده و در اسلام به زیبایی و جمال عنایتی شده یا نه؟ بعضی چنین تصور می کنند که اسلام از این نظر خشک و جامد و بی عنایت است، و به عبارت دیگر اسلام ذوق کش است و البته اینها که اینچنین ادعا می کنند به خاطر اینست که اسلام روی خوش به موسیقی نشان نداده و نیز بهره برداری از جنس زن به طور عام و هنرهای زنانه یعنی رقص و مجسمه سازی را منع کرده است. ولی به این شکل قضاوت کردن درست نیست. ما باید راجع به مواردی که اسلام با آنها مبارزه کرده تأمل کنیم و ببینیم آیا اسلام با آنها مبارزه کرده از آن جهت که زیبایی است یا از آن جهت که مقارن با امر دیگری است که بر خلاف استعدادهای فردی یا اجتماعی انسان است؟ و به علاوه ببینیم در غیر این موارد ممنوعه آیا با هنری مبارزه شده است؟

موسیقی

مسئله موسیقی و غنا مسئله مهمی است اگر چه غنا حدودش روشن نیست. غنا ضرب المثل مسائلی است که فقها و اصولیین به عنوان موضوعات مجمل (یعنی موضوعاتی که حدودش مفهوم و مشخص نیست) به کار می برند. می گویند: در مواردی اصل برائت جانشین می شود، مثلاً در مورد فقدان نص، اجمال نص، تعارض نصین و شبهه موضوعی، و وقتی می خواهند مثال به اجمال نص بزنند همین غنا را ذکر می کنند.



ولی البته قدر مسلمی در غنا هست و آن اینست که آوازهایی که موجب خفت عقل می شود، یعنی شهوات را آنچنان تهیج ایجاد می کند که عقل به طور موقت از حکومت ساقط می شود و همان خاصیتی را دارد که شراب یا قمار داراست [غنا محسوب می گردد]. تعبیر خفت عقل هم تعبیر فقها و از جمله شیخ انصاری است. آنچه مسلم است اینست که اسلام خواسته است از عقل انسان حفاظت و حراست کند، و عمل هم نشان داده که مطلب از همین قبیل است.

مسئله عادت

بحث راجع به این مطلب بود که تربیت همانطور که مفهوم این لغت دلالت می کند پرورش دادن استعداد های انسانی است که البته شامل پرورش جسم نیز می شود. و اینچنین گفتیم که تربیت ساختن نیست آنطور که مثلا خانه ای را می سازند که اجزاء و اشیایی را با هم ترکیب می کنند و نظمی میانشان برقرار می سازند، بلکه از نوع پرورش یک موجود زنده یعنی فراهم کردن زمینه رشد استعدادی که در موجود زنده هست می باشد، آنچنان که گلهای و درختها را رشد و پرورش می دهند، که البته در پرورش انسان مسائل بیشتری وجود دارد.

گفته شد که تربیت، ساختن و از نوع صنعت نیست، صرف پرورش است. ممکن است کسی چنین بگوید که قسمتی از تربیت، پرورش است و قسمت دیگر ساختن و یا لاقط بگوید اینجا دو نظریه است: [نظریه علمای قدیم و نظریه علمای جدید غرب]. تربیت از نظر علمای قدیم

از نظر علمای تربیت قدیم در این جهت شک و تردیدی نبود که قسمتی از اخلاقیات را باید در وجود بشر تکوین کرد و به اصطلاح علمای اخلاق باید فضائل را به صورت ملکات در انسان ایجاد نمود. از نظر علمای قدیم آدم تربیت شده آدمی بود که آنچه که فضیلت نامیده می شود، در او به صورت خوی و ملکه درآمده باشد و مادامی که یک فضیلت به صورت ملکه در نیامده باشد یا به طبیعت ثانوی انسان بدل نشده باشد حال است نه فضیلت، زیرا امری زایل شدنی است، باید ملکه شود تا زوالش مشکل باشد. علمای قدیم در تعریف عدالت می گفتند: عدالت ملکه تقوا و پرهیزکاری است، یعنی تقوا و پرهیزکاری برای انسان ملکه شده باشد، و حتی می گفتند انسان آنوقت دارای اخلاق فاضله است که در عالم خواب هم ضد آن اخلاق از او صادر نشود. می گویند روح انسان در زمان کودکی حالت قابل انعطافی دارد، و هر چه انسان بزرگتر شود قابلیت انعطاف آن کمتر می شود. اینکه گفته اند: العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر اختصاص به علم ندارد، بلکه باید گفته شود: التربية فی الصغر کالنقش فی الحجر، البته علمای امروز هم به تربیت دوران کودکی بیشتر اهمیت می دهند.

نظریه علمای غرب

نظریه جدیدی در میان علمای غرب در باب تربیت پیدا شده که لازمه حرفشان اینست که اساسا تربیت، صرف پرورش است و چون بحث آنها در تربیت اخلاقی بوده و روی عقل و اراده بحث کرده اند نه روی حس دینی و حس زیبایی گفته اند تربیت فقط و فقط پرورش نیروی عقل و اراده اخلاقی است و بس و انسان را به هیچ چیز - چه خوب و چه بد - نباید عادت داد، زیرا عادت مطلقا بد است، چون همینکه چیزی عادت شد، بر انسان حکومت می کند و انسان به آن انس می گیرد و نمی تواند آن را ترک کند، و آنوقت است که کاری را که انجام میدهد، نه به حکم عقل و نه به حکم اراده اخلاقی و نه به حکم

تشخیص اینکه این کار، کار خوبی است یا کار بدی، انجام می دهد، بلکه به حکم اینکه عادتش شده و اگر انجام ندهد ناراحت می شود انجام می دهد. این مطلب در دو حدیث نبوی و صادقی آمده است رسول اکرم فرموده اند: لا تنظروا الی کثرش صلواتهم و صومهم و کثرش الحج و المعروف و طنطنتهم یا للیل و لکن انظروا الی صدق الحدیث و اداء الامانة از حضرت صادق حدیثی نقل شده که تفسیر حدیث بالا است. می فرماید:

لاتنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک، و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانه. به طول رکوع و سجود فرد نگاه نکنید که آن، چیزی است که او بدان عادت کرده و اگر بخواهد آن را ترک کند وحشت می کند. این حدیث خود دلالت می کند که عادت، ارزش اخلاقی یک کار را از میان می برد و هیچ نمی تواند ملاک انسانیت و ایمان باشد. کانت و روسو سردسته این مکتب هستند. روسو در کتاب امیل می گوید: امیل را باید عادت دهم که به هیچ چیز عادت نکند. درست نقطه مقابل عقیده قدما که تربیت را فن تشکیل عادت می دانستند. پس غیر از عادت ندادن روح، تربیت چیست؟ تقویت روح و اراده که در هر کاری نیروی عقل آزادانه بتواند فکر کند و اراده اخلاقی آزادانه بتواند تصمیم بگیرد و مخصوصا با عادتها مبارزه کند. تقریبا می شود گفت حرفهای روسو در کتاب امیل بیشتر در اطراف مبارزه با عادت است. وی در نقد روش تربیت قدیم می گوید: کودک، اسیر به دنیا می آید و اسیر از دنیا می رود. مقصودش اینست که کودک به محض به دنیا آمدن دستهایش به قنداق بسته میشود و پس از مرگ هم به کفن، و بچه انسان را از تولد تا مرگ اسیر عادت می کنند.

عناوین اولیه و عناوین ثانویه

یک اصطلاح خیلی خوبی علمای خودمان دارند، می گویند عناوین اولیه داریم و عناوین ثانویه. مقصودشان اینست که هر چیزی خودش به خودی خود یک نام و عنوانی دارد، یعنی صفتی بر آن صدق می کند [ولی گاهی عنوان دیگری بر آن عارض می شود] مثل اینکه زید به خودی خود انسان است، ولی گاهی اوقات یک عنوان ثانوی بر آن عارض می شود، یعنی یک صفت دیگری غیر از صفت اولیه اش پیدا می کند، مثلا زید انسان، انسان عالم است، یا انسان است، انسان ظالم است. این عنوان دیگری که روی او می آید، یک عنوان ثانوی است. ثانوی یعنی درجه دوم. ممکن است ثالثی و رابعی و خامسی و ... هم داشته باشد. درست مثل انسانی که چند شغل دارد، به اعتبار اولی زید پسر عمرو است، ولی استاد دانشگاه هم هست، و در همان حال رئیس مجلس هم هست، و در همان حال رئیس یک شرکت هم هست، عناوین مختلف دارد. آنوقت می گویند هر شیئی به اعتبار هر عنوانی که بر آن عارض می شود یک حکم پیدا می کند.

ایجاد انس در عادات انفعالی

گفتیم در عادات انفعالی است که ایجاد انس می شود و انسان اسیر آن می گردد. عادات انفعالی عاداتی است که انسان تحت تأثیر یک عامل خارجی، عملی را انجام میدهد در عادات جسمانی (فعلی) یا هنرها ایجاد انس نمیشود، مثل همان خط نوشتن یا راه رفتن که این هم خود یک نوع هنر است، منتهی هنری است که چون انسان آن را از اول بچگی یاد گرفته زیاد به چشم نمی آید.

غرض اینکه عادات فعلی عاداتی است که به عامل خارجی ارتباط ندارد ولی عادات انفعالی عاداتی است که انسان تحت تأثیر یک عامل بیرونی است مثل اینکه سیگار کشیدن برای انسان عادت میشود، یعنی انسان همیشه میخواهد این دود سیگار به او برسد عادات انفعالی معمولا حالت انس برای انسان ایجاد کند و انسان را اسیر خود میکند و تن پروری ها به آن معنی که قبلا ذکر شد غالبا عادات انفعالی است. مثلا انسان عادت میکند که روی تشک پر قو، بخوابد یا مثلا به غذای خاصی عادت میکند به طوری که اگر آن غذا به او نرسد هر چند غذای دیگر مقوی باشد نمیتواند بخورد. این ها عادات انفعالی است که در هر موردی بد است ولی عادات فعلی را که نمیشود به دلیل اینکه عادت است گفت بد است. البته ممکن است به دلیل دیگری بد باشد ولی به دلیل اینکه عادت است نمیتوان گفت بد است

### فعل اخلاقی

یکی از مسائلی که در فلسفه اخلاق مطرح است اینست که معیار فعل اخلاقی چیست، یعنی کارها را ما با چه معیاری میتوانیم از نظر اخلاقی بسنجیم کاری را اخلاقی بدانیم و کاری را عادی؟ به تعبیر دیگر فرق فعل اخلاقی با فعل عادی چیست؟ شک ندارد که یک سلسله از کارهایی که ما انجام میدهیم کار عادی است و این ها را کسی فعل اخلاقی نمیشمارد. مثل اینکه سر سفره مینشینیم و غذا میخوریم در این صورت کسی نمیگوید ما کار اخلاقی انجام میدهیم ولی بعضی از کارها هست که فعل غیر طبیعی و اخلاقی شمرده میشود. مثلا کسی اینثار میکند یعنی در حالی که خود به چیزی نیاز دارد وقتی احساس میکند که شخص دیگری هم به آن نیاز دارد او را بر خود مقدم میدارد. در اینجا میگویند او یک عمل اخلاقی انجام داده است قبل از اینکه معیار عمل اخلاقی را ذکر کنیم دو لغت را از نظر مفهوم باید توضیح دهیم.

### نظریات در باب معیار فعل اخلاقی

الف) دگر دوستی: برخی گفته اند که ملاک و معیار فعل اخلاقی این است که براساس غیر دوستی باشد نه براساس خود دوستی. زیرا انسان نمیتواند کار ارادیش مثل حرف زدن یا قدم زدن انگیزه نداشته باشد. ولی یک وقت انگیزه انسان ازکاری که انجام میدهد ایصال نفع به خودیا دفع ضرر از خود است که اینچنین کاری را کار اخلاقی نمی نامیم زیرا هر موجود زنده ای به حکم طبیعت اولیه خودش غریزتا دنبال جلب منافع برای خود و دفع مضرات از خود است. ولی همین قدر که کار انسان از حوزه خودی و فردی خارج شد و جنبه غیردوستی به خودگرفت و برای جلب منافع برای غیریا دفع ضرر از غیر بود، میشود کار اخلاقی. پس طبق این نظریه هر عملی که در حوزه خود دوستی است، فعل غیر اخلاقی، و هر عملی که در حوزه دگردوستی است فعل اخلاقی نامیده میشود.

ب) حسن و قبح ذاتی افعال: قدا میگفتند: کارهای اخلاقی کارهایی است که حسن ذاتی دارد، و در مقابل، کارهای ضد اخلاقی کارهایی است که قبح ذاتی دارد، و معتقد بودند که عقل انسان حسن ذاتی کارهای اخلاقی و قبح ذاتی کارهای ضد اخلاقی را درک میکند. عقیده داشتند که حاکم بر وجود انسان ممکن است قوای حیوانی - مثلا یکی از انواع شهوت - باشد، و ممکن است عقل باشد. افراد شهوت پرست - مثلا شکم پرست - حاکم بر وجودشان شهوت است. آنها قائل بودند که عقل، حسن و قبح ذاتی امور را درک میکند، و میگفتند کار اخلاقی آن کاری است که به حکم عقل صورت گرفته باشد، و انسانهای

اخلاقی یعنی کسانی که عقل بر وجودشان حاکم است و شهوت و غضب و واهمه بر وجودشان حاکم نیست ( بلکه اینها به منزله رعیت عقلند، یعنی از او دستور میگیرند) و شهوات آنها روی حساب و اندازه گیری عقل کار میکنند، اگر عقل گفت در اینجا این شهوت باید اعمال شود اعمال میشود و گرنه اعمال نمیشود .

(ج) الهام وجدان: نظریه دیگر متعلق به کانت است . او معتقد است که فعل اخلاقی آن فعلی است که مطلق باشد، یعنی انسان آن را انجام بدهد نه برای غرضی بلکه فقط به خاطر خود آن کار و به حکم یک تکلیف که او معتقد است از وجدان سرچشمه میگیرد . وجدان انسان یک سلسله تکالیف بر عهده او میگذارد، و هر کاری که انسان انجام دهد نه برای هدف و مقصودی بلکه فقط برای این که تکلیفی را انجام داده باشد، فعل اخلاقی است

(د) دگر دوستی اکتسابی: نظر دیگری که نزدیک به نظر اول است میگوید معیار فعل اخلاقی دگر دوستی است ولی با این فرض که دوستی اکتسابی باشد نه طبیعی. بنابراین ما دو نوع دگر دوستی داریم:

(۱) دگر دوستی طبیعی، مثل محبت مادرانه و تعصب های قومی و فامیلی.

(۲) دگر دوستی اکتسابی، یعنی انسان به حکم طبیعت چنین حالتی ندارد بلکه آن را کسب میکند. اگر کسی انسان دوست شد آن طور که یک مادر فرزند خود را دوست دارد، این حالت، اکتسابی و یک کمال ثانوی در اوست . این هم یک نظریه.

(ه) رضای خدا: در اینجا، نظریه دیگری هست و آن اینکه اساسا اخلاق را بر گردانیم به اخلاق مذهبی و بگوئیم اینها همه فلسفی و علمی است، یعنی کسانی که این حرفها را زده اند خواسته اند برای اخلاق معیاری منهای ایمان مذهبی به دست دهند فعل اخلاقی آن فعلی است که هدف و انگیزه اش رضای حق باشد . البته در این مکتب هم مسئله " خود " نفی میشود، یعنی هدف، منفعت رساندن به خود و یا دفع ضرر از خود نمی باشد، ولی هدف نهایی ایصال نفع به غیر هم نیست بلکه رضای حق است، و در ایصال نفع به غیر نیز از آن جهت میکوشد که رضای حق را در آن میداند . "انما نطعمکم لوجه الله، لا نرید منکم جزاء و لا شکورا "

دین ، تنها ضامن اجرای اخلاق

در اینجا به این مطلب میرسیم که آیا اخلاق من های دین میتواند وجود داشته باشد یا نه؟ اگر هم بتواند وجود داشته باشد ، دین ، مؤید و نیرو و پشتوانه ای برای اخلاق میشود. بعضی ها حتی خود فرنگی ها چنین نظر داده اند که اخلاق من های دین پایه ای ندارد. داستایوفسکی نویسنده روسی می گوید: اگر خدا نباشد همه چیز مباح است. مقصودش اینست که هیچ چیز دیگری که بتواند واقعا مانع انسان از انجام اعمال ضد اخلاقی شود نیست. مسئله دیگر مسئله نسبیت اخلاق است که آیا " اخلاق " مطلق است یا نسبی؟ یعنی آیا ممکن است یک چیز برای بعضی افراد اخلاق باشد و برای افراد دیگر اخلاق نباشد، و یا در یک زمان اخلاق باشد و در زمان دیگر ضد اخلاق باشد؟ اگر این سخن را بگوییم، تقریبا امری مرادف با انکار اخلاق میشود، یعنی اخلاق امری متغیر و لغزان میگردد که در هیچ جا حکم ثابتی ندارد

مثال به عفاف و عفت

آنهايي که معتقدند اخلاق نسبي است می گویند مثلا یک روزی عفاف در جامعه هایی خوب بود - برحسب احتیاج و وضع آن جامعه ها - زیرا زندگی، زندگی کشاورزی بود و زندگی کشاورزی اینطور اقتضاء می کرد که وضع خانواده به شکل مستقل و جدایی باشد و زن در داخله زندگی مرد باشد، منفعت و مصلحت این طور اقتضاء می کرد و ناچار هر چه که بیشتر بر اصول عفاف تأکید میشد بهتر بود، ولی بعد زندگی ماشینی آمد و زن به متن اجتماع و داخل کارخانه ها کشیده شد. عفاف یک روزی خلق خوبی بود و امروز خلق خوبی نیست ولی این حرف روی این مبنایی که ما گفتیم غلط است. عفاف و پاکدامنی به عنوان یک حالت نفسانی یعنی: رام بودن قوه شهوانی تحت حکومت عقل و ایمان، تحت تأثیر قوه شهوانی نبودن، شره نداشتن، از آن افرادی که تا در مقابل یک شهوتی قرار می گیرند بی اختیار میشوند و محکوم غریزه خود هستند نبودن، پس عفاف همه وقت خوب است. بله، آن فعل اخلاقی که ما نام آن را عفت می گذاریم مانعی ندارد که فرق کند، البته نه در این مقیاسی که اینها می گویند، در این مقیاس هیچوقت فرق نمی کند. مثلا در این مثال های معروف فقهی که ذکر می کنند می گویند: زنی است مریض و نیاز به طبیب دارد. طبیب زن وجود ندارد و طبیب مرد هم باید بدنش را لمس کند و احیانا در یک بیماریهایی مثل تب یا حتی با عورت زن سر و کار دارد و فرض این است که جان زن در خطر است. در این صورت مراجعه به طبیب مرد جایز است. کردن و نگاه کردن بدن زن برای نا محرم یک فعل خلاف عفت است، اما همین فعل در یک شرایط خاص جنبه غیر اخلاقی بودن خود را از دست می دهد، ولی این غیر از اینست که خود عفاف به عنوان یک خلق و خوی و خصلت، ارزش خود را از دست بدهد، ارزش آن محفوظ است، این فعل است که تغییر می کند.

البته از همین جا می شود فهمید که فعل ها و کارهایی که بیشتر به شرایط اقتصادی و صنعتی و فنی بستگی دارند، خود فعل ها زیاد تغییر می کنند، ولی کارهایی که کمتر به این امور بستگی دارند مثل همین مسائل مربوط به عفاف و ستر و پوشش زیاد تغییر نمی کنند.

#### حدیث علی علیه السلام و نظریه نسبییت اخلاق

بحث ما درباره مساله نسبی بودن اخلاق و طبعا نسبی بودن تربیت بود. بنابر نظریه ای که می گوید و اخلاق نسبی است و در زمان های مختلف و در منطقه های مختلف و درباره افراد مختلف می باشد، ما نمی توانیم یک طرح اخلاقی برای همه افراد بشر آن هم در همه زمان ها ارائه کنیم و هر طرح اخلاقی از طرف هر مکتبی اعم از اسلام و غیر اسلام عرضه بشود باید محدود باشد به منطقه خاص، به زمان خاص، به شرایط مخصوص و طبعا در جای دیگر باید چیز دیگری به جای آن حکومت کند. ما در بحث خودمان رسیدیم به اینجا که فرق است میان اخلاق و رفتار، اخلاق که عبارت است از یک و سلسله خصلت ها و سجایا و ملکات اکتسابی که بشر آنها را به عنوان اصول اخلاقی می پذیرد، یا به عبارت دیگر قالبی روحی برای انسان که روح انسان در آن قالب و در آن کادر و طبق آن طرح و نقشه ساخته و می شود، و چگونگی روح انسان است که چگونه باید باشد، یک امر ثابت و مطلق و همگانی و همیشگی است، ولی رفتار انسان که عبارت است از پیاده کردن همان روحيات در خارج، در شرایط مختلف، می شود، و باید هم مختلف بشود، و به عبارت دیگر مظاهر و مجالی اخلاق انسانی در شرایط مختلف، متفاوت است، در یک جا انسان باید یک جور عکس العمل نشان بدهد، در جای دیگر جور دیگر، نه اینکه انسان



در یک جا باید یک جور باشد و در جای دیگر جور دیگر. خیلی فرق است بین اینکه بگوئیم بشر خودش در هر عصری یک جور باید باشد غیر از جوری که در عصر دیگر باید باشد، و در هر منطقه ای یک جور باید باشد غیر از جوری که در منطقه دیگر باید باشد، و اینکه بگوئیم انسان می تواند آنچنان شخصیت عالی داشته باشد که در همه جا یک جور باشد ولی مظاهر رفتارش در زمانهای مختلف و شرایط مختلف متفاوت باشد.

دستور پیغمبر در عمره القضاء عمرش القضاء عمره ای بود که ظاهرا در سال هفتم هجری پیغمبر اکرم مشرف شدند به مکه، بعد از قراردادی که در حدیبیه بستند و جریان حدیبیه این بود که کفار مانع شدند که پیغمبر داخل مکه شود و پیغمبر از نزدیک مکه برگشت به شرط اینکه بعد برگردند و برگشتند. مکه هنوز مسلمان نبود و کافر بود و دشمن. طبق قرارداد اجازه دادند مسلمین بیایند، اما برای اینکه با مسلمین تلاقی نکنند و چشم غیر مسلمان ها به مسلمین نیافتد که تحت تاثیرشان قرار بگیرند دستور عمومی صادر کردند که همه از خانه های مکه خارج بشوید و بروید بیرون از مکه که اصلا مسلمین را نبینید، و آنها هم سه روز در مکه می مانند و بعد از سه روز می روند.

#### شجاعت و دفاع از حقوق اجتماعی

در دفاع از حق به معنی دفاع از حقوق اجتماعی که یک اصل مسلم در اسلام است، باز به قول فقها عموماً ما اختصاص به زن یا مرد ندارد. لایح الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم خدا فریاد کشیدن و بدگوئی کردن را دوست نمی دارد مگر در مورد مظلوم، کلمه من اختصاص به زن یا مرد ندارد. یا آیه دیگر که درباره شعر و شاعر می گوید: والشعراء يتبعهم الغاوون، الم تر انهم فی کل واد یهيمون، وانهم یقولون ما لایفعلون، الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا. قرآن با شعر به معنای آن تخیل بافیها که فقط یک وسیله تخییر و سرگرمی برای افراد بشر است موافق نیست. به عبارت دیگر اسلام با شعر تخیلی و شعرهایی که صرفاً جنبه سرگرم کنندگی و در واقع جنبه تخییری و جنبه انسان فاسد کننده دارد موافق نیست. ولی پیغمبر فرمود: آن من الشعر لحکمة اسلام با کلام منظوم مخالف نیست. ممکن است در شعری حکمت باشد. آنوقت آن شعر، شعر به آن معنا نیست. قرآن شعرا را مذمت می کند، همان شعراپی که در آن زمان بودند و در اغلب زمانها شعرا همان جور هستند، و در میان آنها افراد معدودی مثل اقبال لاهوری، شاعر مسلکی پیدا می شود که شعر را در خدمت هدف خودش قرار داده نه اینکه آن را به عنوان یک هنر هر جا که شد مصرف کند.

#### شجاعت حضرت زهرا (س)

این عموماًتی که در اینجا آمده است، عموماً استثناء ناپذیر و آبی از تخصیص است، و بهترین و مسلم ترین دلیلش جریان تاریخی حضرت زهرا سلام الله علیها و حضرت زینب سلام الله علیها است. قضیه حضرت زهرا از یک جنبه واقعا عجیب و فوق العاده است. شما در مجموع در نظر بگیرید: از یک طرف علی و زهرا یک زوجی هستند که نشان دادند از جنبه مادی و جمع ثروت، به دنیا و ما فیهایش بی اعتنا هستند. گفت: و ما اصنع بفدک و غیر فدک؟ و النفس مظانها فی غد حدث اصلا علی چه اعتنا به فدک دارد؟ آنکه رست از جهان فدک چه کند آنکه جست از جهت فلک چه کند یک آدم جسته از ابعاد جهان است. به عنوان یک پول و یک ثروت و یک مایه زندگی، واقعا اینها نشان دادند که به فدک بی اعتنا هستند. و از طرف دیگر



از مسلمات تاریخ اسلام است - و این روایت معروف را که می خوانیم، اهل تسنن بیشتر روایت کرده اند - که در مرض وفات پیغمبر اکرم، حضرت زهرا زیاد گریه می کردند.

پیامبر اکرم با حضرت زهرا نجوایی کردند و گریه ایشان افزون شد و بعد از مدتی نجوای دیگری کردند و حضرت زهرا متبسم شد، و بعدها که از ایشان سؤال کردند که این دو نجوا چه بود، فرمودند: در نجوای اول پدرم به من خبر داد که به طور قطع از دنیا می رود. [گریه ام] در فراق پدر بود. و در نجوای دوم به من گفت: ولی تو به سرعت به من ملحق می شوی خرسندیم از این جهت بود.

شجاعت حضرت زینب (س) یا جریان حضرت زینب سلام الله علیها

اگر برای زن جین به معنای یک خوی و خلق اخلاقی خوب بود، حضرت زینب می بایست از همه زنهای دیگر ترسوتر و بی شخصیت تر باشد و به اصطلاح معروف سرش از لاک خودش بیرون نیاید. مگر دم دروازه کوفه کسی زینب را مجبور کرده بود که بیاید سخنرانی بکند؟ مگر سخنرانی قابل اجبار است؟ یا در مجلس ابن زیاد مگر کسی زینب را مجبور کرده بود که آنچنان در مقابل ابن زیاد بایستد - و حتی به او ناسزا بگوید - که واقعا خطر کشته شدن خودش و کسانش وجود داشت؟ چون اولاً ابن زیاد حاکم بود و یزید خلیفه و ثانیاً ابن زیاد در کوفه بود و یزید در شام، و شام به اعتبار اینکه مجاور با بیزانس (قسطنطنیه آن وقت) بود (شکوه خاصی داشت).

پیوند عبادت با برنامه های تربیتی

بحث مختصری داریم درباره عوامل تربیت صحیح و کسب اخلاق صحیح از نظر اسلام، یعنی عواملی که دین مقدس اسلام به آنها توجه کرده است. یکی از آن عوامل، تعقل و تفکر و تعلم است که قبلاً و تحت عنوان غایات و اهداف از آن نام بردیم. تعقل و تفکر برای روشن شدن است، یعنی حکم چراغ را دارد برای انسان، درباره این عامل بحث شد. عامل دوم که در اسلام روی آن زیاد تکیه شده است تقوا و تزکیه نفس است که در خود قرآن کریم به آن تصریح شده است. تقوا و تزکیه موجب پرورش اراده انسان می شود و اراده را آماده می کند برای به کار بستن. یعنی روشن شدن به تنهایی کافی نیست، باید روشن شد و باید اقتدار پیدا کرد برای به کار بستن، تقوا و تزکیه نفس به اراده اخلاقی انسان قدرت و توانایی به کار بستن می دهد، و تا حدودی در مکتبهای غیرمذهبی هم هست ولی نه به این شکل که در مکاتب مذهبی وجود دارد.

عامل سوم که منظور ما بیشتر بحث درباره این عامل است مسئله عبادت است به عنوان یک عامل برای تربیت و کسب اخلاق فاضله. همانطور که تفکر و تعقل برای روشن شدن فکر برای قوه عاقله بود، و تقوا و تزکیه نفس برای تقویت نیروی اراده درانسان، عبادت برای تقویت عشق و علاقه معنوی و ایجاد حرارت ایمانی در انسان است، یعنی همانطور که ایمان خودش به نوبه خود منشأ عبادت است، عبادت هم تقویت کننده، ایمان است یعنی تاثیر متقابل ایمان و عمل در یکدیگر. عبادت و حقوق اجتماعی

مسئله دیگر مسئله حقوق است. باز از نظر روح عبادت واقعا فرق نمی کند که ما روی یک فرش غصبی نشسته باشیم و یا روی یک فرش مباح. اینها قراردادهای اجتماعی است که این فرش مال شما باشد و آن فرش مال من، من در مال شما تصرف

نکنم و شما در مال من تصرف نکنید. اینها یک دستوراتی است که برای زندگی اجتماعی مفید است و الا یک واقعیت و حقیقتی نیست که مثلا اگر این فرش مال من باشد یک کیفیت واقعی داشته باشد و اگر مال شما باشد یک کیفیت واقعی دیگر داشته باشد. مسئله عبادت یک امر واقعی است، یعنی از نظر آن حالت و رابطه روانی که میان انسان و خدا برقرار می شود، این امور نمی تواند واقعا اثری در عبادت داشته باشد. بعضی چیزها اثر دارد، مثلا اگر انسان دچار برخی عوارض جسمی و روحی باشد اصلا عبادت بر هم می خورد، و این عوارض مانع حضور قلب و توجه می شود. ولی امور مذکور چنین اثری ندارند. معذک اسلام می گوید جایی که در آن نماز می خوانی، آبی که با آن وضو می گیری، حتی آن محلی که در آن آب وضوی تو ریخته می شود، لباسی که با آن نماز می خوانی، تمام آنچه که با این عمل تو ارتباط دارد باید مباح باشد، یعنی نباید حرام باشد، اگر یک نخ غصبی هم در لباس تو باشد این عبادت پذیرفته نیست. این نیز پیاده کردن یک برنامه تربیتی مربوط به حقوق اجتماعی در پیکره عبادت است، زیرا اگر این شرط را برای عبادت قرار نمی دادند، ضربه ای بر عبادت از آن جهت که عبادت است وارد نمی آمد.

نماز و رو به قبله ایستادن

مسئله دیگر - که باز از نماز مثال می آوریم - این است که اسلام می گوید هنگام نماز همه رو به یک نقطه بایستند، با اینکه خود اسلام تصریح می کند که از نظر واقعیت عبادت رو به هر طرف بایستید فرق نمی کند. و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله.

از نظر واقعیت عبادت، ما رو به مشرق یا مغرب، شمال یا جنوب، رو به هر طرف که بایستیم، فرق نمی کند، یعنی اینطور نیست که اگر رو به کعبه بایستیم با خدا مواجه هستیم ولی اگر رو به کعبه نایستیم و به طرف دیگر بایستیم با خدا مواجه نیستیم. نص قرآن است، ولی در عین حال اسلام به خاطر یک مصلحت تربیتی اجتماعی که با روح عبادت ارتباط ندارد یعنی روح عبادت متوقف به آن نیست چنین استفاده تربیتی ای در اینجا می کند، می گوید بجای اینکه نمازی که میخوانی، به هر طرف که می خواهی باشد، همه مردم رو به یک نقطه معین بایستند تا افراد بفهمند که باید یک جهت باشند، یعنی این درسی است برای وحدت و اتحاد و یک جهت داشتن و رو به یک سو بودن. ولی وقتی که می خواهد نقطه ای را انتخاب کند چه نقطه ای را انتخاب می کند؟

تمرین وقت شناسی

مسئله دیگری که در باب نماز مورد توجه واقع شده دقت زیاد نسبت به مسئله وقت است. به طوری که دقیقا روی دقیقه و ثانیه آن حساب میشود. بدون شک این امر در روح عبادت و رابطه انسان با خدا مؤثر نیست که مثلا اگر ما یک دقیقه قبل از زوال ظهر نماز را شروع کنیم آن حالت تقرب و توجه قلب به خدا پیدا نمیشود ولی همین قدر که زوال ظهر انجام شد تقرب ایجاد میشود. ولی اسلام این را شرط قرار داده و نخواست هرج و مرجی از نظر وقت و زمان باشد. نوعی وقت شناسی و تمرین احترام گزاردن به نظم زمانی و وقتی است. مثلا نماز را میخوانیم بعد متوجه میشویم که در وقت نبوده یا قسمتی از آن در

وقت بوده و قسمت دیگر نبوده این نماز باطل است. ولی اگر شخص اشتباه کرده و عمد نداشته باشد نمازش را قبل از وقت شروع کند و مثلاً یک رکعت آن در وقت باشد. نمازش درست است.

نیت

خود مسئله نیت هم یکی از مسائلی است که به آن خیلی توجه شده، یعنی از مسلمات فقه اسلامی است که روح عبادت به طور کلی نیت است. پیغمبر اکرم فرمود: « لا عمل الا بنیه ». یا « : لكل امرء ما نوى ». برای هر کسی همان است که نیت و قصد کرده و خواسته است. کاری که همین طور پیدا شود ارزش ندارد، کاری که از روی نیت و قصد و آگاهی و انتخاب و توجه به هدف پیدا شود با ارزش است.

ارکان نیت

اسلام هیچ عبادتی را بدون نیت نمیپذیرد، و نیت از نظر اسلام دارای دو رکن است. یکی اینکه عمل باید از روی توجه باشد نه از روی عادت، آنچنان عادت که انسان بدون اینکه خودش توجه داشته باشد کانه بدنش دارد عمل را انجام میدهد، مثل خیلی کارهایی که انسان بدون توجه انجام میدهد مانند راه رفتن. پس اولین رکن نیت این است که انسان باید ذهنش را متمرکز کند به طوری که عمل از روی توجه باشد نه بیتوجهی. اینکه میگویند استدامه نیت هم شرط است برای همین است. توجهی هم که در ابتدای نماز داری کافی نیست، یعنی اگر انسان در وسط نماز آنچنان از کار خود غفلت کند که باید متوجهش کرد، نمازش باطل است. رکن دوم نیت، اخلاص است و اینکه انگیزه انسان از عمل چیست. بنابراین دو رکن نیت به این شرح است:

(۱) چه میکنم.

(۲) برای چه این کار را انجام میدهم؟

" چه میکنم " اصل نیت است که حتماً باید برای نزدیکی به خدا و رضای او باشد.

اهمیت نیت

نیت آنقدر اهمیت دارد که اگر خود عمل را و نیتی را که توأم با عمل است اندازه گیری کنند، جنبه نیت بر پیکر عمل رجحان دارد. این، مفهوم آن حدیثی است که پیغمبر اکرم فرمود: نية المؤمن خیر من عمله. نیت مؤمن از عملش بالاتر است. یعنی چه؟ آیا یعنی نیت بدون عمل از عمل بدون نیت بهتر است؟ عمل بدون نیت که ارزش ندارد، و همین طور نیت بدون عمل، پس چه معنی میدهد؟ آیا منظور اینست که نیت مؤمن از عمل توأم با نیت او بهتر است؟ بدیهی است که این نیز درست نیست، نیت خالی که از عمل توأم با نیت نمی تواند بهتر باشد. پس چیست؟ حرف هایی در این زمینه زده شده، ولی جواب روشن است، مقصود این است که انسان با عمل توأم با نیتش دو کار می کند، یکی ... وقتی می گوییم روح از بدن اشرف است ممکن است کسی سؤال کند که روح از بدن بدون روح اشرف است (از یک لاشه، چون بدن بدون روح یک لاشه است) یا از بدن با روح اشرف است؟ روح تنها که نمی تواند از بدن با روح اشرف باشد، چون بدن با روح همان روح را دارد با یک چیز دیگری. جواب اینست که نه، مقصود اینست که این موجود مرکب از روح و بدن، آن جزئش بر این جزئش شرافت و

برتری دارد. این نهایت اهتمام اسلام به نیت را می‌رساند که عمل باید توأم با نیت باشد، توأم با توجه باشد که انسان بفهمد چه می‌کند و عمل را به صورت ناآگاهانه انجام ندهد.

سه نوع اخلاق در جوامع اسلامی

در جوامع اسلامی سه نوع اخلاق داریم:

(۱) اخلاق فیلسوفانه یا اخلاق سقراطی که به دلیل اینکه خیلی خشک و علمی بوده، از محیط علما و فلاسفه تجاوز نکرده و به میان عموم مردم نرفته است. ولی دو نوع اخلاق دیگر در میان مردم مؤثر بوده است.

(۲) اخلاق عارفانه یعنی اخلاقی که عرفا و متصوفه مروج آن بوده‌اند که البته با مقیاس وسیعی مبتنی بر کتاب و سنت است.

(۳) اخلاق حدیثی، یعنی اخلاقی که محدثین با نقل و نشر اخبار و احادیث در میان مردم به وجود آورده‌اند.

اخلاق عارفانه محورش مبارزه و مجاهده با نفس بوده است که این البته در اساس، تعلیم صحیحی است و با اخلاقی که در کتاب و سنت ذکر شده نیز وفق میدهد. ولی در آن نوعی افراط کاری شده است که منجر به یک سلسله تعلیمات که با کتاب و سنت سازگار نیست گردیده و اخلاق اسلامی را یک مقدار از زندگی به مردگی کشانده است. اینها تحت عنوان مبارزه با نفس و خودخواهی و خودپرستی، آن چیزی را که در اسلام به معنی کرامت نفس و شرافت نفس آمده است و به حفظ آن توصیه شده نادیده میگیرند.

حدیثی است در نهج البلاغه که میفرماید: «من کرمت علیه نفسه هانت علیه شهواته» آنکه نفسش برایش عزت و شرف داشته باشد و احساس شرافت و کرامت برای نفس خود کند، شهوات در نظرش خوار است، یعنی اگر این حس در انسان پیدا شود زود شهوت پرستی را رها میکند.

حدیث دیگر از امام هادی است: «من هانت علیه نفسه فلا تأمن شره» بترس از آدمی که خودش برای خودش قیمت ندارد، آن کسی که حس کرامت نفس، این سرمایه عظیم را از دست داده. از چنین آدمی بترس. آدمی که احساس شرافت و کرامت در خود نمیکند، از شر او ایمن مباش.

از همه اینها صریحتر جمله ای است در وصیت به امام حسن (ع): «اکرم نفسک عن کل دنیة» نفس خویش را از هر کار پستی برتر و بالاتر بدار «و ان ساقطک الی الرغائب». هر اندازه نفس، تو را به سوی شهوات و رغبتها بکشاند، تو نفس را از این آلودگیها برتر بدان. «فانک لن تعتاض بما تبدل من نفسک عوضا». تو هر چه را از دست بدهی میتوانی عوضش را به دستآوری مگر آن مقدار که از خود و جانت از دست بدهی.

عزت نفس

در بسیاری از تعبیرات اسلامی این حالت غرور یا مناعت و احساس شرافت، تحت عنوان "عزت نفس" بیان شده است. در راس اینها تعبیر خود قرآن کریم است که تعبیری حماسی است: «و الله العزیز و لرسوله و للمؤمنین». عزت اختصاصا از آن مؤمنان است، یعنی مؤمن باید بداند عزت اختصاصا در انحصار مؤمنان است و اوست، که باید عزیز باشد، عزت شایسته اوست و او شایسته عزت است. این یک نوع توجه دادن به نفس است. حدیثی است نبوی: «اطلبوا الحوائج بعززش الانفس»

اگر حاجتی به دیگران دارید از آنها بخواهید، ولی با عزت نفس، بخواهید یعنی برای حاجتی که دارید، خودتان را نزد دیگران پست و ذلیل نکنید، عزتتان را حفظ کنید و در حالی که آن را حفظ میکنید اگر حاجت و نیازی دارید آن را طرح کنید، نیاز خودتان را با قیمت از دست رفتن عزتتان رفع نکنید.

#### نفاست نفس

تعبیر دیگری هست و آن " نفاست نفس" است، یعنی روح انسان به منزله یک شی نفیس تلقی شده، و اخلاق خوب به عنوان اشیا متناسب با این شی نفییس و اخلاق رذیله به عنوان اشیاء نامتناسب با این شی نفیس که آن را از ارزش می اندازد. در این تعبیر، انسان دارای یک سرمایه بسیار پرارزش تلقی شده که آن همان خود اوست، و به انسان میگویند مواظب باش که این خود را از دست ندهی یا آلوده نکنی زیرا این خود خیلی با ارزش و نفیس است. میرالمؤمنین در نامه ای که در نهج البلاغه است خطاب به امام حسن میفرماید: « اکرم نفسک عن کل دنیا » نفس خویش را از هر پستی بزرگ بدار، برتر بدار. « فانک لن تعراض بما تبدل من نفسک عوضا ». آنچه که از نفس خود ببازی عوض ندارد.

#### غیرت

تعبیر دیگر تعبیر " غیرت" است، یعنی پاره ای از مسائل اخلاقی به حکم این است که غیرت انسان اقتضاء میکند چنین باشد یا چنین نباشد. مثلا امیرالمؤمنین میفرماید: « قدر الرجل علی قدر همته » حد و درجه هر کس به درجه و میزان همت او بستگی دارد، « و شجاعته علی قدر انفته » و شجاعت او به آن اندازه ای است که در خود احساس مردانگی کند «و عفته علی قدر غیرته». عفت هر کس برابر با اندازه غیرت او است، یعنی انسان به هر اندازه که نسبت به ناموس خود احساس غیرت کند نسبت به ناموس دیگران نیز احترام قائل است.

#### ریشه ارزش

اینجا مسئله دیگری طرح می شود: بشر که این امور را می خواهد و به آنها علاقه دارد پس ناچار برای آنها یک ارزشی قائل است. ارزش همین است که ما در اصطلاح خودمان می گوئیم: قیمت، بها. حالا ارزش از کجا پیدا می شود و چرا یک چیز ارزش دارد؟ اگر چیزی به هر نوعی مفید باشد و منظوری را تأمین بکند و کمالی برای یک درجه از درجات وجود انسان و یک قوه از قوه های انسان باشد، و ازطرف دیگر رایگان نباشد یعنی به سادگی دردسترس او نباشد، و قابل انحصار هم باشد، اینجا ارزش پیدا می شود. هوا ارزش ندارد. چرا؟ زیرا اولاً رایگان است، یعنی به اندازه ای که همه از آن استفاده کنند وجود دارد، و ثانیاً قابل مالکیت و انحصار نیست. ولی در مورد زمین چنین نیست.

امور معنوی هم به همین دلیل ارزش پیدا می کند. و فرض اینست که به همان دلیلی که انسان الفطرتش به سوی امور مادی کشش دارد که دلیل آن جز خلقت چیز دیگری نیست به امور معنوی هم کشش دارد. این است که ما امور معنوی را دارای ارزش می دانیم ولی ارزش معنوی. مسئله انسانیت به این دلیل مطرح می شود که ارزشهای معنوی از مختصات انسان است

و ارزشهای مادی از مختصات انسان نیست. انسانیت هر انسانی به اینست که ارزشهای معنوی در او نیرومند باشد، و به هر مقدار که او بیشتر پایبند ارزشهای معنوی باشد ما او را در انسانیت کاملتر می‌شماریم. قدمای ما که این مسائل را به این شکل طرح می‌کردند روی یک سلسله مبانی طرح می‌کردند که قهرا به بن بست می‌برخورد نمی‌کرد، ولی امروز فرنگی‌ها این مسئله را به شکل دیگری طرح کرده‌اند و به همین دلیل دچار بن بست شده‌اند، هم خودشان به بن بست رسیده‌اند. و هم بشریت را دچار بن بست کرده‌اند. آمده‌اند میان امور مادی و امور معنوی و نیز میان منفعت و ارزش تفکیک کرده‌اند، گفته‌اند یک چیزهایی برای انسان نافع است، و یک چیزهایی برای انسان نافع نیست ولی انسان برای آنها ارزش قائل است. دسته اول امور مادی است. دسته دوم با وجودی که مثل دسته اول نافع نیست ولی انسان برای آنها ارزش قائل است. چرا؟ چطور چیزی که با واقعیت وجود انسان ارتباط ندارد و کمال افزا به انسان نیست و انسان با لذات جویای آن نمی‌باشد برای انسان ارزش دارد؟

ریشه ارزشها را چگونه ارائه می‌دهند؟ وقتی من چیزی برایم نافع است دنبالش میروم، ولی یک چیزی که اساسا برای خیر من، برای سعادت من، برای کمال من هیچ نفعی ندارد من ارزش برایش قائل باشم؟! و بعد هم برای من کمال انسانی شمرده شود و دیگران بیایند آن را تحسین کنند؟ یک امور فرضی و خیالی و قراردادی. علت اینست که اینها نمی‌خواستند میان ماده و معنا تفکیک کنند، یعنی نخواستند در مقابل ماده به معنایی قائل شوند، ونخواستند برای واقعیت انسان یک معنویتی قائل شوند و بگویند آدم شکم دارد، یک ماوراء شکم هم دارد، برای آنچه که شکمش نیاز دارد ارزش قائل است، برای آنچه هم که ماوراء شکمش نیاز دارد ارزش قائل است. آنها نمی‌خواستند ماورا این قوه مادی قوه دیگری قائل شوند. دیده‌اند ظاهرا برای انسان جز این بنیه مادی چیز دیگری نیست، آنچه را که برای بنیه مادیش مفید است به حساب آورده‌اند، ولی گفته‌اند چیزی که برای بنیه مادیش مفید نیست خواستنش ضد منطبق است، و آنگاه اسم گذاری کرده‌اند که انسان برای این دسته امور ارزش قائل است، حال ریشه این ارزش چیست؟ جواب ندارد.

خودشناسی ریشه الهامات اخلاقی

حال که این مطلب دانسته شد، به فلسفه آن چیزی که در اسلام روی آن زیاد تکیه شده است خوب پی می‌بریم. دیدیم که وقتی میخواهند انسان را به اخلاق حسنه - یا به قول امروزی‌ها به ارزش‌های عالی انسانی - سوق دهند. او را به یک نوع درون‌نگری متوجه میکنند که خود را آن خود عقلانی را آن حقیقت وجودی خود را با درون‌نگری کشف کن. آنگاه احساس میکنی که شرافت خود را دریافت‌های وقتی انسان را به باطن ذاتش سوق میدهند وقتی انسان خودش را میبیند. شرافت و کرامت خویش را احساس میکند. این دیگر درس نمیخواهد از همین جا الهام میگیرد. یعنی احساس میکند که پستی و دنائت با این جوهر عالی سازگار نیست قلب ماهیت کردن دروغ‌گویی و نفاق با آن سازگار نیست فحشاء با آن سازگار نیست. اینست که انسان با نوعی معرفه‌الذات با توجه به نفس الهامات اخلاقی را دریافت میکند، و این الهامات اینطور نیست که حتما یک کسی درسی به گوش انسان گفته باشد بلکه همان درک "خود" کافی است برای این دستور که انسان این کار را



باید بکند و آن کار را نباید بکند. و اینست معنی "و نفس و ما سویها، فالهمها فجورها و تقویها، قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها"

عذاب و رضایت وجدان

معنی وجدان و الهامات وجدانی همین جا کاملا دانسته می شود: تذکر نفس، توجه به خود و با توجه به خود، درک کردن اینکه چه چیزی ملایم و مناسب با این گوهر و جوهر است و چه چیزی متضاد با اوست و همین حالتی که به نام عذاب وجدان در همه مردم کم و بیش وجود دارد. این مساله عذاب وجدان در بشر چیست؟ مساله رضایت وجدان چیست؟ واقعا انسان وقتی یک کارهای خاصی را انجام می دهد، در عمق وجدان خویش راضی است و برای خود موفقیت می داند که این کار را کرده، و وقتی یک سلسله کارهای دیگر را مرتکب می شود، در عمق وجدان خود چنان ناراضی است و چنان یک قوهای او را سرکوفت و رنج میدهد و ناراحت می کند که از هر زندان خارجی بدتر است. چقدر از جانی ها بوده اند که خودشان به پای میز محاکمه آمده اند و گفته اند مرا بکشید، من مستحق کشتن هستم. این چه احساسی است در انسان که انسان نتواند خودش را تحمل کند؟ اغلب جانی ها همینطور هستند. در همین داستان کربلا میخوانیم که بسیار نادم و دچار کابوس بودند. یکی از آنها به پرده کعبه آویخته بوده که خدایا مرا بیامرز اگر چه می دانم که نمی آمرزی. این جز وجدان او چه بوده؟ توسعه "خودی"

سخن راجع به نوعی توجه به نفس و یا تذکر نفس، و به تعبیر دیگر معرفة النفس، و به عبارت دیگر توجه به ذات خود بود که از همان جا الهام فصل اولی اخلاق را گرفته اند. آن بحث به پایان رسید. دو اصل دیگر را که آنها هم جزء مبانی اخلاقی و تربیتی اسلام شمرده میشود ذکر میکنیم و به این بحث به طور کلی پایان میدهیم. یکی از آنها مسئله وجدان عمومی است. در جلسات پیش گفته شد که شک ندارد که اسلام در اصول تربیتی و اخلاقی خود با نوعی خودی که خود شخصی و فردی و نفسانی باشد مبارزه میکند. خودخواهی به مفهوم [خواستن] خودفردی که مستلزم نفی افراد دیگر است همان چیزی است که از نظر منطق اسلام و اغلب منطق های اخلاقی دیگر امری است مذموم و باید نفی شود.

انسان موجودی ذو مراتب است

انسان دارای دو نوع "من" است. یکی من ملکوتی، یعنی همان که در قرآن از آن به "نفخت فیه من روحی" تعبیر شده و در حیات و بقاء خود نیازمند به طبیعت نیست. ولی انسان یک موجود دارای مراتب است. یک مرتبه از وجود انسان طبیعت است. خصوصیت انسان همین است که یک موجود صاحب مقامات و مراتب است. اینکه میگویند "انسان یک ملک حیوانی نباتی جمادی است" درست است، نه به این معنا که هم ملک است، هم حیوان و هم نبات، بلکه یک چیز بیشتر نیست ولی این چیز یک وجود صاحب مراتب است.

ازدواج اولین مرحله خروج از خود فردی

در مسئله خودی، اینکه ما میگوییم انسان باید از لاک خودپرستی خارج شود- که مقصود خود طبیعی است و همه این را قبول دارند - خارج شدن از لاک خودپرستی و فرد، پرستی مراتب و مراحل دارد. اولین مرحله اش غیر دوستی است. در واقع مثل

اینست که " من " انسان به تعبیر راسل در کتاب " امیدهای نو " و بعضی دیگر - توسعه می یابد. آنها چون " من " را فقط " من " طبیعی میدانند قهرا از اینجا شروع میکنند: مثلا یک کودک فقط در همان من فردی خودش است و فقط خودش را میبیند و همه چیز را برای خود فردی میخواهد، حتی به پدر و مادر هم به چشم وسیله و ابزار برای خودش نگاه میکند. در دوران جوانی که عشقی پیدا میکند و همسری انتخاب مینماید، برای اولین بار این احساس در او پیدا میشود که به یک شخص دیگر، مانند خود علاقه دارد ( البته در همه اینطور نیست ) یعنی از خود به درمیآید، خودش و او یکی میشوند و همه چیز را برای این خود بزرگتر میخواهد. مجموع دو " خود " یک " خود " شده اند. البته این در شرایطی است که شخص واقعا یک علاقه ای به طرف پیدا کند.

انسان دوستی

اگر واقعا یک کسی بشردوست باشد، به همه انسانها خدمت میکند و به هیچ انسانی از آن جهت که انسان است خیانت نمیکند، حق هیچ انسانی را پایمال نمیکند از آن جهت که انسان است. به نظر میرسد که حد نهایی خروج از خودخواهی اینست که دوستی نسبت به همه انسانها توسعه پیدا کند. در این صورت " خود " انسان یعنی همه انسانها از آن جهت که انسان هستند.

خود مذهبی

در اینجا ممکن است کسی بگوید که تو آمدی " خود " ها را درجه به درجه بر شمردی، گفתי خود فردی، خود، خانوادگی خود قومی و ملی، خود نژادی، تا رساندی به خود انسانی. خود مذهبی چطور؟ آن هم یک خودی است. آیا این میتواند برای ما یک حصار باشد؟ ما خودمان هم میگوییم مسلمان باید مسلمان را دوست داشته باشد، مسلمان با غیر مسلمان رابطه و داد برقرار نمیکند، " اشداء علی الکفار " «رحماء بینهم». اگر بناست مرز قائل شدن بد باشد، اینجا هم بد است و کار ضد اخلاق است. جواب این است: واقعا هم اگر این مسئله بخواد به صورت یک تعصب ظاهر شود، یعنی شخص تعصب داشته باشد در مورد هر کسی که در زیر لوای اسلام است، و بالنتیجه تعصب داشته باشد علیه هر کسی که در زیر لوای اسلام نیست، خیرخواه آن باشد و بدخواه این، چنین چیزی خوب نیست و اسلام هم آن را نخواست است.

وجدان عمومی

بنا بر این آن " وجدان عمومی " که در ابتدا گفته شد منظور فقط دوست داشتن همه انسانها نیست بلکه بالاتر از آن، دوست داشتن همه اشیاء و در عین حال در عمل و در مسیر تکامل، برداشتن موانع از پیش پاست، که هم انسان و هم کل عالم، موجودات متوقفی نیستند. در این زمینه که اسلام به اصول انسانیت توجه دارد نه به فرد و شخص، مثال هایی هست. مثلا قرآن خطاب به مسلمین میفرماید: « یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین الله شهداء بالقسط و لا یجرمنکم شئان قوم علی الا ، تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون . برای خدا قیام کنید و شهادت را از روی عدالت بدهید. وادار نکند شما را دشمنی با مردمی، به اینکه عدالت نکنید. این، خطاب به مسلمین است، و قوم دشمن همان کفار جاهلیت هستند که بت پرست بودند، همانها که علاوه بر اینکه بدترین خصلت را که بت پرستی است داشتند، دشمن خونین مسلمین

نیز بودند . میرالمؤمنین خطاب به مالک اشتر که در نهج البلاغه هست. میفرماید: « و لا تكونن علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم، فانهم صنفان: اما اخ لك فی الدین و اما نظیر لك فی الخلق ». نسبت به آنان ( مردم مصر) جانور درنده نباش که خوردن آنها را غنیمت بدانی، که آنان بر دو دسته اند: یا اب تو برادر دینی اند و یا در آفرینش مانند تو زیرا عدل، تنها پایه انسانی ندارد بلکه پایه جهانی دارد.

بخش دوم

بحث های انجمن اسلامی پزشکان

پرورش جسم و پرورش استعداد عقلانی

تربیت در اصل دوگونه میتواند باشد: یکی به نحوی که بیشتر درباره آن " ساختن " و در واقع " صنعت " صدق میکند و آن، تربیتی است که در آن، انسان مانند یک شی فرض میشود و برای منظور یا منظورهایی ساخته میشود. چیزی که در این ساختن منظور نیست خود آن ماده مورد نظر است. سازنده و صنعتگر، هدف خاص خودش را دارد و از ماده ای که از آن ماده میخواهد صنعتی بسازد به عنوان یک شی استفاده میکند. هر عملی که با منظور خودش وفق بدهد بر روی آن انجام میدهد، و ای بسا که آنچه او انجام میدهد از نظر آن شی خراب کردن و ناقص نمودن است ولی از نظر انسان که میخواهد از آن شی استفاده کند صنعت است.

بطور کلی در تربیت روحی انسانها هم عین این مطلب هست. یک وقت مکتبی، منظوری را در نظر میگیرد و میخواهد انسان را طوری بسازد که آن منظور تأمین شود ولو اینکه در انسان یک کاستی هایی به وجود آورد، یک احساسات طبیعی را از انسان بگیرد و نقص روحی یا جسمی در او ایجاد کند، ولی بالاخره انسان برای آن منظور، خوب ساخته میشود.

پرورش جسم از نظر اسلام

مسئله اول این است که آیا اسلام طرفدار پرورش جسم است یا طرفدار تضعیف جسم؟ آیا اسلام طرفدار تن پروری است یا مخالف تن پروری؟ (پرورش جسم، تعبیر دیگرش تن پروری است). اینجا دو مطلب است، و این تعبیرات گاهی موجب اشتباه میشود. اسلام طرفدار پرورش جسم است با اینکه مخالف تن پروری به مفهوم مصطلح ادبی آن است. آیا انسان از نظر اسلام باید روشش چنان باشد که جسمش سالم باشد، حداکثر رشد را داشته باشد، بیماریها، آفتها و آسیبها به آن وارد نشود، یا اسلام میگوید: نه، جسم مثل خان های است که هر چه انسان به ویرانیش کمک کند یا به حال خودش بگذارد بهتر است؟ فتوا در مسئله کشیدن تریاک، چنانکه مرحوم آقا سید ابوالحسن در رساله " وسیلة النجاش " ذکر کرده چنین است: یک وقت میگوییم که یک پک به تریاک زدن چطور است ( نه به صورت عادت درآمدن)؟ چون بر مقیاس ضرر است، و این، آن مقدار معتقد به نیست پس حرام نیست، ولی عادت کردن یعنی تریاک کشیدن به گونه ای که منجر به عادت شود، و نیز هر مقدمه ای که موجب این عادت گردد حرام است. و حال آنکه ما نه در قرآن چیزی در مورد تریاک داریم و نه در سنت. معتاد شدن به تریاک را فقط به این دلیل میگویند حرام است که زیان دارد. یا مثلا هروئین که یک مسئله جدیدی است و در قدیم نبوده،

چون محرز است که یک امری است که قطعاً زیان دارد، در حرمتش هم شکی نیست. در مورد سیگار و قلیان نیز به همین ترتیب استدلال میشود.

بنا بر این پرورش جسم در حدود پرورش علمی، بهداشت، سلامت و تقویت جسم که جسم نیرو بگیرد، یک کمال است. میدانیم همه کسانی که از نظر بدن نیرومند بوده اند، این نیرومندی برایشان کمال شمرده شده است. مثلاً امیرالمؤمنین نیرومند بوده و نیروی بدنی داشته است، و این جزء کمالات آن حضرت است.

پرورش جسم و تن پروری

ممکن است بگوئید اگر اسلام طرفدار رشد جسم است پس چرا اینقدر میگویند "تن پروری" بد است. تن پروری که بد است غیر از پرورش تن به معنی بهداشت است. آن تن پروری در واقع نفس پروری است که اغلب بر ضد بهداشت جسم و پرورش جسم - به این معنا که گفتیم - میباشد. آن تن پروری که بد است معنیاش این است که انسان نفس پرور و شهوت ران باشد، یعنی همیشه دنبال تمایلات نفسانی خود باشد، و ربطی به مسئله رشد جسم ندارد، و اتفاقاً قضیه درست برعکس است، یعنی اگر انسان زیاد دنبال پرورش تن به معنی نفس پروری برود به جسمش زیان میرساند. آدم نفس پرور فقط درباره شکمش فکر میکند که لذت شکم را هر چه بیشتر ببرد، و شک ندارد که کسی که میخواهد جسمش را سالم نگهدارد نمیتواند اینجور باشد، بلکه باید با شکم پرستی مبارزه کند. یک آدم تنبل و تن پرور دنبال لذت های دیگر است. شب تا صبح نمیخوابد برای اینکه در فلان مجلس عیش شرکت کند. پدر جسم و اعصاب خودش را درمیآورد. این تن پروری به معنی نفس پروری است و بر ضد پرورش جسم به معنی بهداشت جسمی میباشد.

عقل و جهل در روایات اسلامی

این شوخی نیست که در حدیثی یک پیشوای مردم بگوید: خدا دو حجت دارد (حجت به امام و پیغمبر گفته می شود): حجت ظاهر و حجت باطن؛ حجت ظاهر انبیا هستند و حجت باطن عقول مردم. این حدیثی است که از مسلمات احادیث شیعه است و در کافی هست. ممکن است بگوئید بعضی عمل نکردند. من به آن کار ندارم، به هر حال این مطلب هست. جهلی که در این حدیث آمده نیز نقطه مقابل عقل است، و عقل در روایات اسلامی آن نیرو و قوه تجزیه و تحلیل است. در غالب مواردی که می بینید اسلام جاهل را کوبیده، جاهل در مقابل عالم و به معنی بی سواد نیست، بلکه جاهل ضد عاقل است. عاقل کسی است که از خودش فهم و قدرت تجزیه و تحلیل دارد و جاهل کسی است که این قدرت را ندارد. ما خیلی افراد عالم را می بینیم که عالمند ولی جاهلند، عالمند به معنی اینکه فرا گرفته از بیرون زیاد دارند، خیلی چیزها یاد گرفته اند، اما ذهنشان یک انبار بیشتر نیست، خودشان اجتهاد ندارند، استنباط ندارند، تجزیه و تحلیل در مسائل ندارند. اینجور اشخاص از نظر اسلام جاهلند یعنی عقلشان را کد است. ممکن است علمش زیاد باشد ولی عقلش را کد است. این حدیث را زیاد شنیده اید: «الحكمة ضالة المؤمن» . حکمت گمشده مؤمن است حکمت بدون شک یعنی علمی که محتوی حقیقت باشد، علمی که استحکام و پایه داشته باشد و خیال نباشد.

لزوم توأم بودن عقل و علم

حدیث، خیلی مفصل است، من قسمتهایی از آن را عرض میکنم. بعد امام فرمود: ولی به عقل تنها هم نباید اکتفا کرد، عقل را باید با علم توأم کرد، چون عقل یک حالت غریزی و طبیعی دارد که هر کسی دارد، ولی علم، عقل را تربیت میکند، عقل باید با علم پرورش پیدا کند. در نهج البلاغه و هم در حدیث، از عقل و علم اینجور تعبیر شده که گاهی به علم گفته اند عقل مسموع و به عقل گفته اند علم مطبوع، یعنی به عقل، علم اطلاق شده و به علم، عقل، با این تفاوت که یکی را گفته اند " مطبوع " یعنی فطری، و دیگری را " مسموع " یعنی اکتسابی. و روی این نکته خیلی تکیه شده است که عقل مسموع و علم سمعی و اکتسابی آنوقت مفید است که علم و عقل مطبوع و آن علم فطری به کار بیفتد. یعنی انسانهایی که فقط گیرنده هستند مثل یک انبار میباشند. این انسانها شدیداً در روایات تخطئه شده اند.

مسئله تقلید

همچنین فرمود: « یا هشام: ثم ذم الذین لا یعقلون فقال: اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آبائنا او لو کان آبائهم لا یعقلون شیئا و لا یهدون. مسئله تقلید را زیاد شنیده اید. قرآن با این مسئله به اصطلاح امروز " سنت گرائی " یعنی پذیرفتن آنچه که در گذشته بوده است، با این حالت گوسفند صفتی در انسان، و با پیروی کورکورانه از آباء و اسلاف و نیاکان فقط به دلیل اینکه آنها آبا و نیاکان هستند، سخت مبارزه کرده است. من استخراج کرده ام، دیده ام هر پیغمبری، با امتش که مواجه بوده، مسئله بالخصوصی بوده که روی آن تأکید داشته و مردم را به آن دعوت میکرده است، ولی دو سه چیز مشترک بوده که هر پیغمبری آنها را طرح میکرده است، بعضی مثبت و بعضی منفی. مثلاً توحید از امور مثبتی است که هر پیغمبری آن را طرح میکرده است.

حسن و قبح عقلی

اصل مطلب از مسأله معروف " حسن و قبح عقلی " آغاز شد. معتزله معتقد شدند که کارها فی حد ذاته یا دارای حسن ذاتی است و یا دارای قبح ذاتی، و عقل انسان نیز آن حسن یا آن قبح را درک میکند و از اینجا حکم اسلام را کشف مینماید، چون حکم اسلام نمیتواند جدا از عقل باشد.

شاه مثلشان مسأله عدل و ظلم بود. گفتند: عقل، حسن عدالت را درک میکند و حسن عدالت ذاتی است و قراردادی نیست. کسی حسن را برای عدالت قرار نداده، همان طور که خاصیت جفت بودن را برای عدد چهار کسی قرار نداده است، یعنی این جور نبوده که یک ۴ بوده که می توانسته جفت باشد، می توانسته طاق باشد، بعد آمدند جفت بودن را به آن ضمیمه کردند، بلکه لازمه ذات " ۴ " جفت بودن است، یا " ۴ " در دنیا وجود ندارد، یا آنجا که وجود دارد جفت هم هست. گفتند حسن عدل و قبح ظلم هم چنین چیزی است. حال میرویم سراغ کارها: این کار عدالت است، پس حسن دارد، پس حتماً حکم اسلام هم موافق با آن است. آن کار، ظلم است و چون ظلم است، پس قطعاً قبیح است، و چون خداوند قبیح را اجازه نمیدهد پس قهراً منهی عنه است.

کلمه " سنی "



سنی ها را که امروز سنی میگویند، در مقابل شیعه نیست. ما خیال می کنیم " سنی " یعنی کسی که معتقد به خلافت بلافضل ابوبکر است، و " شیعه " یعنی کسی که به این امر معتقد نیست. نه، کلمه "سنی" در ابتدا در مقابل شیعه وضع نشد، در مقابل معتزله وضع شد. وقتی میگفتند: " این سنی است " یعنی معتزلی نیست. ولی امروز ما معتزله و اشاعره، همه را میگوئیم " سنی " .

عکس العمل افراط معتزله

این نکته را عرض بکنم که همیشه افراط و تفریط ها منشأ خرابی میشود. معتزله که طرفدار عقل شدند، مقداری در کارها افراط کردند، آمدند چیزهایی را که عقل در آن مورد درکی ندارد یعنی نه نفی میکند، و نه اثبات، و به عبارت دیگر آنچه را که عقل نمیفهمد، به حساب آن چیزی گذاشتند که عقل وجودش را نفی میکند، و این یک نوع تغذی در مکتب اشعری گری بود، یعنی مردم طرف اشاعره را گرفتند چون دیدند خیلی مسائل را معتزله انکار میکنند. مثلاً بعضی از معتزله وجود جن را انکار کردند، چون جن را با دلیل عقل نمیشد اثبات کرد. ولی عقل که نمیتواند بگوید که یک موجودات نامرئی به نام جن حتما وجود ندارد. عقل نمیتواند این مطلب را بفهمد.

عوامل تربیت ۱ تقویت اراده عبادت

عرض کردیم که یکی از استعدادهایی که در انسان قطعاً باید پرورش پیدا بکند، اراده است. فرق اراده را با میل و میل ها بیان کردیم، و عرض کردیم که اشتباه است که بعضیها اراده را از مقوله میل ها دانسته و خیال کرده اند اراده همان میل بسیار شدید است. اراده یک قوه و نیروی دیگری است در انسان، وابسته به عقل انسان است، برخلاف میل که وابسته به طبیعت انسان است. میل از نوع کشش و جاذبه است که اشیاء مورد نیاز، انسان را به سوی خود میکشند، و به هر اندازه که میل شدیدتر باشد، اختیار از انسان مسلوب تر است، یعنی انسان در اختیار یک قدرت بیرون از خود است، برعکس اراده که یک نیروی درونی است. انسان، با اراده، خودش را از تأثیر نیروهای بیرونی خارج و مستقل میکند. اراده هر مقدار که قویتر باشد، بر اختیار انسان افزوده میشود و انسان بیشتر مالک خود و کار خود و سرنوشت خود میگردد.

نیایش و پرستش

یکی دیگر از اموری که باز از استعدادهای خاص انسانی شمرده میشود ( لاقلاً از نظر بعضی از روانشناسان) مسئله نیایش و پرستش است. درباره این مطلب اولاً یک بحثی هست که آیا نیایش و پرستش، یک حس اصیل و یک غریزه است در انسان، یا چنین حس اصیل و چنین غریزهای در انسان وجود ندارد بلکه این امر، مولود غرایز دیگر است. اجمالاً میدانیم که عده زیادی از محققین و روانشناسان، نیایش و پرستش را به عنوان یک حس اصیل در انسان پذیرفته اند.

مراتب پایین عبادت

حال بیاییم سراغ همان عبادتی که برای بهشت یا از ترس جهنم است. آیا واقعا این عبادت، بی ارزش است؟ همان طور که گفته اند این یک شکم پرستی بزرگ است؟ یک دامن پرستی بزرگ است؟ یک طمع بزرگ است؟ و صد درجه از دنیاپرستی بدتر است؟ نه، کوبیدن آن به این شکل درست نیست. شک ندارد که عبادت برای بهشت و عبادت از ترس جهنم، ارزش آن عبادت



هایی را که گفتیم ندارد، ولی بی ارزش هم نیست و برای یک عده مردم، یک درجه عالی است. چون فرق است میان اینکه یک کاری را انسان بکند.

این عبادتها را هم صد درصد نمیشود نفی کرد، و بلکه چون همه مردم در درجه بالا نیستند، اکثر مردم را اگر ما بخواهیم تربیت بکنیم به طوری که نظام زندگی دنیاشان درست شود و به خدا هم نزدیک شده باشند، از همین راه باید وارد شویم، و یا لاقلاً افراد را در ابتدا از این راه باید وارد کرد، و بعد بالاتر برد. و علت اینکه در قرآن به امور مادی زیاد عنایت شده است همین است. البته در قرآن " « رضوان من الله اکبر » " هم هست. وقتی که ذکر میکند: « جنات تجری من تحتها الانهار بهشت ها و باغهایی که در پائین آن باغها نهرها جاری است، بعد میگوید: « رضوان من الله اکبر » و کمی خشنودی خدا، از همه اینها بالاتر و بزرگتر است. یعنی آن کسی که میخواهد خدا را به خاطر خشنودیش عبادت کند، او چیز دیگری است. ولی مشتری " « رضوان من الله اکبر » " طبعاً همه مردم نیستند بلکه نصف مردم هم نیستند، یک اقلیت متری مشتری آن هستند. برای اکثریت مردم، راه عملی همین است که از بهشت هایی که در آنها لذات جسمانی است سخن به میان آید.

عوامل تربیت: محبت تقویت حس حقیقت جوئی، مراقبه و محاسبه

از جمله مسائلی که در مورد تعلیم و تربیت اسلامی مطرح است، مسئله محبت و نقطه مقابل آن، خشونت است. البته نقطه مقابل محبت، معمولاً بغض است، ولی اثر محبت، احسان و نرمی است، و اثر بغض، خشونت و سختگیری. میدانیم که بعضی ها به چشم انتقاد به این تعلیم و تربیت اسلامی نگریسته و گفته اند که در اسلام آنچنان که باید و به قدر کافی روی مسئله محبت و اثرش که نرمی و احسان است تکیه نشده است، و اگر در اسلام مسئله محبت به انسانها و مسئله احسان به انسانها و نرمش در مقابل انسانها مطرح است، در مقابل، مسئله دشمن داشتن انسانها و خشونت به خرج دادن و به یک معنا بدی کردن هم مطرح است. باز میدانیم که آنها که زیاد روی محبت تکیه میکنند مسیحیها هستند و کشیشهای مسیحی. اینها خیلی دم از محبت میزنند و میگویند عیسی مسیح تنها به محبت دعوت میکرد، در محبت هم استثنا نمیکرد میان اینکه افرادی که باید به آنها محبت بشود خداپرست باشند یا نباشند، پیرو عیسی باشند یا نباشند، بلکه میگفت به همه محبت کنید. یک جمله است که در همه ادیان بزرگ دنیا آمده است و متحد المال همه ادیان است. و آن این است که " برای دیگران همان را دوست بدار که برای خود دوست میداری، و همان را دشمن بدار که برای خود دشمن میداری " که ما به این مضمون در اسلام زیاد داریم مانند: « احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک ». این دستور که در اسلام نیز هست یک دستور کلی و مطلق است.

تقویت حس حقیقت جوئی

مسئله دیگر در باب تربیت، مسأله تقویت حس حقیقت جوئی است. میگویند که در هر انسانی کم و بیش این غریزه وجود دارد که کاوشگر و حقیقت جو است. و به همین دلیل انسان دنبال علم میرود. این جزء احساس ها و غرائزی است که در انسانها باید تقویت بشود. در این مورد جای این که بخواهیم بحث زیادی بکنیم نیست، چون هر کس میداند که در اسلام دعوت به علم زیاد شده و تحصیل علم فوق العاده تشویق گردیده است، و خود تاریخ اسلام حکایت میکند - و اشخاص بی

غرض، همه تأیید کرده اند - که پیدایش تمدن عظیم اسلامی که از همان قرن اول پایه گذاری و آغاز شد - بلکه از زمان پیغمبر اکرم خواندن و نوشتن و با سواد شدن و تعلیم دادن و زبان های مختلف یاد گرفتن شروع شد، و از علوم دینی آغاز شد و بعد رسید به علوم طبیعی و علوم فلسفی، طب و غیره - ریشه اش تشویق فوق العاده ای بود که اسلام به تحصیل علم کرد و این برای مسلمین یک امر مقدس بود.

#### مراقبه و محاسبه

مسأله دیگری که باید عرض بکنم مسئله ای است که در تعلیم و تربیت های دینی و مذهبی وجود دارد و در تعلیم و تربیت های غیرمذهبی وجود ندارد و نمیتواند هم وجود داشته باشد. مطلبی را علمای اخلاق میگویند و عرفاء فوق العاده روی آن تکیه دارند و در متون اسلامی توجه زیادی بدان شده است، و آن چیزی است به نام "مراقبه و محاسبه".

در قرآن کریم آیه ای داریم که من این آیه را شاید مکرر طرح کرده باشم، چون آن دوره ای که ما قم بودیم، عالم بزرگی که اخلاق میگفت یک مدتی روی این آیه تکیه کرده بود، و چون این آیه بیشتر به گوشمان خورده و بیشتر روی آن فکر کرده ایم، گوئی یک جلوه دیگری در ذهن من دارد. از آیات آخر سوره مبارکه حشر است، قبل از آن آیات توحیدی این آیه است: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد، و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون، و لا تكونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم اولئک هم الفاسقون: یا اهل ایمان! تقوای الهی داشته باشید.» و لتنظر نفس ما قدمت لغد. (منظورم در مراقبه و محاسبه، این کلمه است) و همانا قطعا و شدیداً هر کس دقت کند در آنچه که برای فردا پیش میفرستد. یعنی تمام اعمال انسان در منطق قرآن "پیش فرست" است. در این زمینه یک آیه و دو آیه هم نیست: «و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عندالله».

"مراقبه" چیزی است که همیشه باید همراه انسان باشد، یعنی همیشه انسان باید حالش حال مراقبه باشد. گفتیم یک دستور دیگری هست که نام آن را "محاسبه" میگذارند. این هم در خود متن اسلام آمده است. در نهج البلاغه است (بینید این جمله ها چقدر روح و معنا دارد! یعنی چقدر حکایت میکند از اینکه این روح هایی که این جمله ها را گفته اند اصلاً خودشان مال این دنیاها بوده اند). میفرماید: "حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوها قبل ان توزنوا" پیش از آنکه از شما حساب بکشند که در قیامت خواهند کشید خودتان همین جا از خودتان حساب بکشید، و خودتان را اینجا وزن کنید و بکشید پیش از اینکه آنجا شما را بکشند.

#### مشارطه، معاتبه، معاقبه

از نظر اسلام اگر کسی بخواهد خودش را تربیت کند، اولین شرط، مراقبه است، منتها میگویند قبل از مراقبه و محاسبه یک چیز هست، و بعد از مراقبه و محاسبه نیز یک چیز. قبل از مراقبه "مشارطه" است، یعنی اول انسان باید با خودش قرارداد امضاء کند، که اینها را اغلب روی کاغذ میآورند. روی کاغذ با خودش شرط میکنند و پیمان میکنند که اینگونه باشم، چون اگر مشارطه نشود و اول انسان با خودش قرارداد نبندد، موارد را مشخص نکند و برای خودش برنامه قرار ندهد نمیداند چگونه از خودش مراقبه کند. مثلاً اول با خودش یک قرارداد میکنند که خوراک من این جور باشد، خواب من این جور باشد، سخن

من اینجور باشد، کاری که باید برای زندگی خودم بکنم این جور باشد، کاری که باید برای خلق خدا بکنم این جور باشد، وقت من این جور باید تقسیم بشود. اینها را در ذهن خودش مشخص میکند، یا روی کاغذ میآورد و امضاء میکند، و با خودش پیمان میبندد که بر طبق این برنامه عمل بکند، و بعد همیشه از خودش مراقبت میکند که همین طوری که پیمان بسته رفتار بکند. عوامل تربیت (۳): تفکر محبت اولیاء - ازدواج - جهاد

بحث ما درباره عواملی بود که در تعلیمات اسلامی به آن عوامل برای اصلاح نفس و تربیت اسلامی یک فرد توجه شده است. عرض کردیم که برای یک دین به حکم آنکه یک ایمان است و نوعی خاص نفوذ در انسان دارد، راه هایی برای تربیت انسان وجود دارد که در غیر مکتب دینی وجود ندارد. در جلسه پیش راجع به موضوعی که در متون اسلامی زیاد روی آن تکیه شده است به نام " محاسبه النفس " بحث کردیم و دیدیم که در متون اسلامی از خود قرآن مجید گرفته تا کلمات رسول اکرم و بعد کلمات امیرالمؤمنین و سایر ائمه، به این مطلب زیاد توجه شده است به طوری که برای صلح های مؤمنین و صلح های مسلمین، این یک امر رایجی بوده است و وقتی که ما به کتب اخلاقی اسلامی، از قدیم ترین کتب تا جدیدترین آنها مراجعه می کنیم می بینیم که به مسأله مراقبه و محاسبه عنایت فوق العاده داشته اند. مطلب دیگری که باز جنبه تربیتی دارد و در تعلیمات اسلامی زیاد هست، تفکر است. در آثار زیادی داریم که تفکر عبادت است: « تفکر ساعة خیر من عبادش سنة. تفکر ساعة خیر من عبادش سبعین سنة. تفکر ساعة خیر من عبادش سبعین سنة » . با اختلافاتی که هست. البته این اختلاف نیست، تفکرها متفاوت است.

سه نوع عبادت

پس خود تفکر عبادت است. بنابراین ما سه نوع عبادت خواهیم داشت: عبادت بدنی مثل نماز خواندن، روزه گرفتن، عبادت مالی مثل زکات دادن، خمس دادن، و به طور کلی انفاقات، و عبادت فکری ( عبادت صرفاً ) روحی که نامش تفکر است، و تفکر افضل انواع عبادات است. این که میگویند: « تفکر ساعة خیر من عبادش سنة یا ستین سنة یا سبعین سنة » ، تفکر در عالم خلقت

یکی تفکر در عالم خلقت است برای معرفت و شناسایی خدا، و در واقع کشف عالم برای شناختن خدا. در خود قرآن میبینیم چقدر این موضوع تکرار شده: « ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار لآیات لا ولی الا للاباب، الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض »

تفکر در تاریخ

باز از انحاء تفکراتی که در خود قرآن مجید به آنها توجه شده است، تفکر در تاریخ است، تفکر در سرنوشت و سرگذشت اقوام و ملل گذشته، که به این مطلب هم در متن قرآن توجه شده است.

یکی دیگر از تفکرهایی که عبادت است که منظور ما در این بحث بیشتر این قسمت است، تفکر کردن انسان درباره خودش است، یعنی خود انسان، موضوع تفکر خودش باشد، و این دو گونه است: یک وقت خود انسان به عنوان یک موضوع علمی موضوع تفکر اوست. این جزء دسته اول میشود. و یک وقت انسان درباره کارهای خودش تفکر میکند، درباره اینکه چگونه تصمیم بگیرد و چگونه کار بکند، همین جور علی العمیاء تسلیم حوادث و جریانات نباشد. مقصود دومی است.

جهاد، عامل اصلاح و تربیت

جهاد هم خودش یک عاملی است که جانشین نمیپذیرد. یعنی امکان ندارد که یک مؤمن مسلمان جهاد رفته و یک مؤمن مسلمان جهاد ندیده، از نظر روحیه یک جور باشند. انسان در شرایطی قرار بگیرد (ما که قرار نگرفته ایم و نمیدانیم اگر در آن شرایط قرار بگیریم چه از آب درمیآید) که با کسی روبروست و او به روی وی اسلحه کشیده، در لحظه ای باید تصمیم بگیرد، شور ایمانیش چنان ثابت و پابرجا باشد که در آن لحظه مرگ، خودش را به خاطر دین و ایمانش در کام اژدهای مرگ بیندازد. کاری که از این عامل ساخته است، از عامل های دیگر ساخته نیست. حدیثی از پیغمبر اکرم در این زمینه هست - در سنن ابی داوود - که واقعا اعجاز است. میفرماید: « من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزومات علی شعبة من النفاق ». مسلمانانی که غزو نکرده باشد (غزو همان جهاد است) یا لاقول در دلش حدیث نفس غزو نداشته باشد، اگر بمیرد، در یک شعبه ای از نفاق مرده است، یعنی خالی از یک نوع نفاق نیست. البته این از آن نفاقه ای غیر مستشعر است که خود آدم هم نمیداند منافق است ولی واقعا منافق است.

عوامل تربیت: کار

بحث ما درباره عوامل تربیت بود. درباره چند عامل بحث کردیم و حال دنباله بحث: یکی از عواملی که خیلی ساده است ولی شاید کمتر به آن توجه میشود، عامل کار است. کار از هر عامل دیگری اگر سازنده تر نباشد نقشش در سازندگی کمتر نیست. انسان اینجور خیال میکند که کار اثر و معلول انسان است، پس انسان مقدم بر کار است، یعنی چگونگی انسان مقدم بر چگونگی کار، و چگونگی کار تابع چگونگی انسان است، و بنابراین تربیت بر کار مقدم است.

« ان الله یحب المؤمن المحترف ».

خداوند مؤمنی را که دارای یک حرفه است و بدان اشتغال دارد دوست دارد.

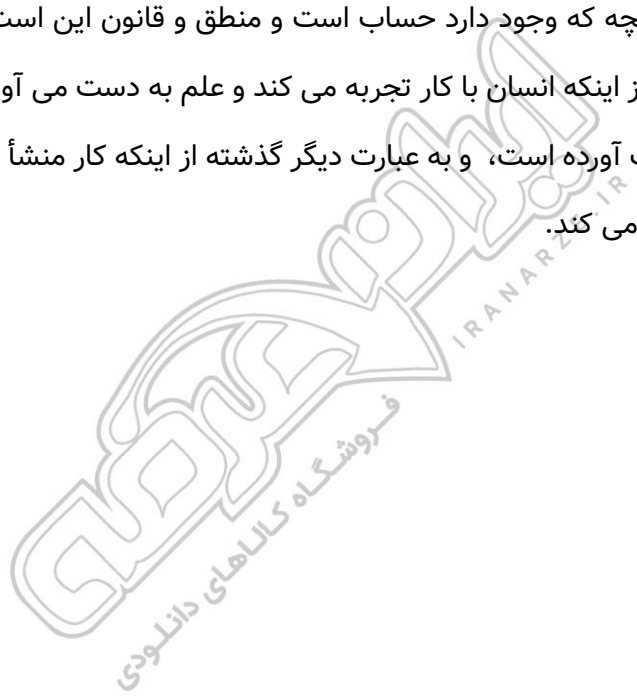
« الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله »

کسی که خود را برای اداره زندگیش به مشقت می اندازد مانند کسی است که در راه خدا جهاد میکند.

کار و فکر منطقی

گفتیم منطقی فکر کردن این است که انسان هر نتیجه ای را از مقدماتی که در متن خلقت و طبیعت قرار داده شده بخواهد. اگر انسان فکرش اینجور باشد که همیشه نتیجه را از راهی که در متن خلقت برای آن نتیجه قرار داده شده بخواهد، این فکر، منطقی است، اما اگر انسان هدفها، ایده ها و آرزوهای خود را از یک راه هایی می خواهد که آن راه ها راه هایی

نیست که در خلقت به سوی آن هدف ها باشد و اگر احیانا یک وقت بوده، تصادف بوده است، یعنی کلیت ندارد، فکر او منطقی نیست. مثلا ممکن است یک نفر ثروتمند شده باشد از راه یک گنج، مثلا در صحرا می رفته، و یا زمینی خریده بوده و می خواسته ساختمان کند، و بعد زمین را کنده و گنجی پیدا شده، یا مثلا از راه بلیتهای بخت آزمایی پولش زیاد شده است. اگر انسان همیشه پول را از چنین راه هایی بخواهد، یعنی راهی که منطقی و حساب شده نیست، فکر او فکر غیر منطقی است. اما اگر کسی پولی را، درآمدی را از راهی منطقی بخواهد، فکرش منطقی است. مثلا اگر انسان درآمد را از راه عملگی بخواهد، درست است که راه ضعیفی است ولی راهی منطقی است. اگر من فکر کنم که امروز این بیل را روی شانه ام بگیرم و بگویم تا غروب حاضرم کار کنم، این مقدار منطقی است که تا امشب مبلغ پانزده تومان بگیرم می آید. انسان وقتی که در عمل و وارد کار باشد فکرش منطقی می شود، یعنی در عمل رابطه علی و معلولی و سببی و مسببی را لمس می کند، و چون لمس می کند فکرش منطبق میشود با قوانین عالم و دیگر آن فکر شیطانی و خیالی و آرزویی نیست بلکه منطبق است بر آنچه که وجود دارد، و آنچه که وجود دارد حساب است و منطق و قانون این است که عرض کردیم کار روی عقل و فکر انسان اثر می گذارد. گذشته از اینکه انسان با کار تجربه می کند و علم به دست می آورد و کار مادر علم است یعنی بشر علم خود را با تجربه و کار به دست آورده است، و به عبارت دیگر گذشته از اینکه کار منشأ علم است عقل و فکر انسان را نیز اصلاح و تربیت و تنظیم و تقویت می کند.



## ❖ فصل دوم: نکات مهم تعلیم و تربیت در اسلام اثر استاد شهید مرتضی مطهری

- ۱- مساله اول که در این کتاب بحث می شود همان مساله پرورش عقل و فکر است. در اینجا ما دو مساله داریم، یکی مساله پرورش عقل، و دیگر مساله علم. مساله علم همان آموزش دادن است.
- ۲- از نظر تعلیم، متعلم فقط فراگیرنده است و مغز او به منزله انباری است که یک سلسله معلومات در آن ریخته میشود. ولی در آموزش، کافی نیست که هدف این باشد. امروز هم این را نقص می‌شمارند که هدف آموزگار فقط این باشد که یک سلسله معلومات، اطلاعات و فرمول در مغز متعلم بریزد، آنجا انبار بکند و ذهن او بشود مثل حوضی که مقداری آب در آن جمع شده است.
- ۳- هدف معلم باید بالاتر باشد و آن اینست که نیروی فکری متعلم را پرورش و قوه ابتکار او را زنده کند، یعنی کار معلم در واقع آتشگیری دادن است.
- ۴- امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می گوید و من مدتها پیش، ذهنم متوجه این مطلب شده بود و شواهدی هم برایش جمع کرده ام.
- ۵- علم دو نوع است، یکی علم شنیده شده، یعنی فرا گرفته شده از خارج، و دیگر علم مطبوع.
- تعریف علم مطبوع: علم مطبوع یعنی آن علمی که از طبیعت و سرشت انسان سرچشمه میگیرد، علمی که انسان از دیگری یاد نگرفته و معلوم است که همان قوه ابتکار شخص است.
- علم مسموع: اگر علم مطبوع نباشد فایده ندارد. واقعا هم همین جور است. این را در تجربه‌ها درک کرده‌اید: افرادی هستند که اصلا علم مطبوع ندارند. منشأ آن هم اغلب سوء تعلیم و سوء تربیت است، نه اینکه استعدادش را نداشته اند.
- تربیت و تعلیم جوری نبوده که آن نیروی مطبوع او را به حرکت درآورد و پرورش بدهد.
- ۶- این مساله که باید در افراد و در جامعه رشد شخصیت فکری و عقلانی پیدا بشود یعنی قوه تجزیه و تحلیل در مسائل پیدا بشود. یک مطلب اساسی است، یعنی در همین آموزش‌ها و تعلیم و تربیت‌ها در مدرسه‌ها و وظیفه معلم فراتر از اینکه به بچه یاد می دهد اینست که کاری بکند که قوه تجزیه و تحلیل او قدرت بگیرد، نه اینکه فقط در مغز وی معلومات بریزد، که اگر معلومات خیلی فشار بیاورد ذهن بچه راکد می شود.
- ۷- در میان علما، افرادی که خیلی استاد دیده‌اند، ملاک نیستند. به همین دلیل اعتقاد ندارم که خیلی استاد دیده‌اند، همان که برایشان باعث افتخار است.
- ۸- مفهوم اجتهاد: مرحوم آقای حجت یک وقت حرف خیلی خوبی در باب اجتهاد زد. گفت: اجتهاد واقعی این است که وقتی یک مساله جدید که انسان هیچ سابقه ذهنی ندارد و در هیچ کتابی مطرح نشده به او عرضه شد، فوراً بتواند اصول را به طور صحیح تطبیق کند و استنتاج نماید.
- ۹- در اسلام تفکر عبادت است و غیر از این نیست که تعلم عبادت است.



۱۰- مساله دیگر مساله علم و تعلم است که این دیگر فراگیری است که افراد از یکدیگر فرا بگیرند. تاکید اسلام بر یادگیری امر واضحی است. قرآن در اولین آیات وحی میفرماید: اقرأ باسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق، اقرأ و ربك الاکرم، الذی علم بالقلم، علم الانسان مالم يعلم (۱) بهترین شاهد است بر عنایت فوق العاده اسلام به تعلیم و تعلم.

۱۱- معنی یزکیهم: آیه دیگر: هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه. (۱) یزکیهم بیشتر به پرورش می خورد و مربوط به تربیت است. و یعلمهم الکتاب و الحکمه، حالا مقصود از کتاب هر چه هست، مطلق کتاب است [یا قرآن].

۱۲- حکمت دریافت حقیقت است و در این بحثی نیست. بحث اینکه چی حکمت است و چی حکمت نیست بحث صغروی است. هر دریافت حقیقتی را حکمت می گویند. یؤتی الحکمة من یشاء، ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا (۲). پس در این جهت که اسلام به طور کلی دعوت به تعلیم و تعلم کرده است، یعنی در هدف اسلام و جز خواسته های اسلام عالم بودن امت اسلامی است بحثی نیست، طلب العلم فریضه علی کل مسلم از مسلمات احادیث نبوی است و مسلم در اینجا خصوصیت ندارد و مقابل مسلمه نیست.

۱۳- در مساله تعلیم و تعلم، عمده این است که ما ببینیم حدود این مطلب چیست؟ من در یک سخنرانی به نام فریضه علم که در گفتار ماه (۱) چاپ شده، بحثی را طرح کردم که بعضی علم ها واجب عینی است؛ یعنی خود آن علم به عنوان یک اعتقاد بر هر مسلمانی لازم و واجب است، مثل معرفه الله، علم بالله و ملائکه و کتبه و رسله و الیوم الآخر، آن مقدار که مقدمه ایمان یا از شرایط ایمان است، چون ایمان در اسلام گرایش عن علم است نه گرایش عن تقلید. این علم واجب عینی است. این را همه علما ذکر کرده اند. پس طلب العلم فریضه قدر مسلم شامل آن علمهایی که از شرایط ایمان هست.

۱۴- واجب نفسی چیست؟ به عنوان یک واجب نفسی تهیوی، یعنی واجبی که ما را آماده می کند برای واجب دیگر، واجبی که نوعی واجب مقدمی است. علم اخلاق هم طبعا یک واجب نفسی تهیوی است. اسلام از ما یزکیهم می خواهد، تزکیه نفس می خواهد، آن هم که بدون علم ممکن نیست. پس آموختن مسائل روانی اخلاقی، مقدمه برای اینکه تزکیه نفس حاصل بشود لازم است.

۱۵- واجب کفایی چیست؟ همچنین وقتی ما باید یک سلسله دستورات را از قرآن بیاموزیم، بدیهی است آموختن خود قرآن و تفسیر آن واجب است.

۱۶- تربیت عقلانی: در جلسه پیش بحث ما در اطراف این مطلب دور میزد که در اسلام هم دعوت به علم شده است و هم دعوت به عقل (به معنی تعقل) و فرق این دو را ذکر کردیم که علم به معنی آموزش و فراگیری است، ولی تنها فراگیری کافی نیست و آنچه که در زمینه فراگیری ضرورت دارد، مساله تفکر کردن در ماده های فرا گرفته شده است.

۱۷- اذا هممت بامر فتدیر عاقبته (۱) هر کاری را که به آن تصمیم می گیری، آن آخرهائیش را نگاه کن و همین است که در ادبیات اسلامی تحت عنوان آخر بینی آمده است، مخصوصا در مثنوی در این زمینه زیاد بحث شده است. می گوید: عقل را

اندیشه یوم الدین بود هرکه آخور بین بود او بیدن است (۳) این هوی پرحرص و حالی بین بود (۲) هر که آخر بین بود او مؤمن است.

۱۸- مساله دیگر اینست که عقل و علم باید با یکدیگر توأم باشد و این نکته بسیار خوبی است. اگر انسان تفکر کند ولی اطلاعاتش ضعیف باشد، مثل کارخانه ای است که ماده خام ندارد یا ماده خامش کم است، قهرا نمی تواند کار بکند یا محصولش کم خواهد بود.

۱۹- که هشام بن الحکم (۲) متکلم معروف نقل کرده است از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام (خطاب به خود هشام). در آنجا حضرت استناد می فرمایند به یک آیه در قرآن که در سوره زمر است استناد می فرمایند: فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوا الالباب. (۱) آیه عجیبی است: بشارت بده بندگان مرا، آنان که سخن را استماع می کنند (۲). بعد چکار می کنند؟ فیتبعون احسنه»، نقادی می کنند، سبک سنگین می کنند، ارزیابی می کنند، آن را که بهتر است انتخاب می کنند و آن بهتر انتخاب شده را پیروی می نمایند. آنوقت میفرماید: چنین کسانی هستند که خدا آنها را هدایت کرده (یعنی هدایت الهی یعنی این، استفاده از نیروی عقل یعنی این) و اولئک هم اولوا الالباب اینها به راستی صاحبان عقل هستند.

۲۰- آزاد کردن عقل از عادات اجتماعی: مطلب دیگر مساله آزاد کردن عقل است از حکومت تلقینات محیط و عرف و عادت و به یا هشام ثم ذم الذین لا یعقلون فقال: واذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا او لو کان آباءهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون (۱).

۲۱- هدف قرآن از این مذمت چیست؟ هدف قرآن تربیت است. یعنی در واقع می خواهد افراد را بیدار کند که مقیاس و معیار باید تشخیص و عقل و فکر باشد نه صرف اینکه پدران ما چنین کردند ما هم چنین می کنیم. من یک وقتی آیات قرآن راجع به تقلید پیروی کورکورانه از پدران را استخراج کردم دیدم آیات خیلی زیادی است و چیزی که برای من جالب بود این بود که هیچ پیغمبری مردم را دعوت نکرد الا اینکه مواجه شد با همین حرف که: انا وجدنا آباءنا علی امه وانا علی آثارهم مقتدون (۲) که تو چرا می خواهی ما را از سنتهای گذشته پدرانمان منصرف بکنی.

۲۲- خلاصه آزادی از حکومت عدد، و اینکه اکثریت نباید ملاک باشد و نباید انسان اینجور باشد که ببیند اکثر مردم کدام راه را می روند [همان راه را برود، و بگوید] آن راهی که اکثر مردم می روند همان درست است. این مثل همان تقلید است. همانطور که انسان طبعا به سوی تقلید از دیگران کشیده می شود، طبعا به سوی اکثریت نیز کشیده می شود، و قرآن مخصوصا همان چیزی را که انسان طبعا به سوی آن کشیده می شود انتقاد می کند.

۲۳- اکثریت یعنی چه؟ تأثیر ناپذیری از قضاوت دیگران مساله دیگر که باز مربوط به تربیت عقلانی است این است که قضاوتهای مردم درباره انسان نباید برای او ملاک باشد. اینها یک بیماری های عمومی است که اغلب افراد کم و بیش گرفتارش هستند.

۲۴- مقصود از روح علمی چیست؟ مقصود اینست: علم اساسا از غریزه حقیقت جوئی سرچشمه می گیرد. خداوند انسان را حقیقت طلب آفریده است، یعنی انسان می خواهد حقایق را آنچنان که هستند بفهمد، می خواهد اشیاء را همانطور که هستند بشناسد و درک کند، و این فرع بر این است که انسان خودش را نسبت به حقایق بی طرف و بیغرض نگاه دارد.

۲۵- روح علمی یعنی روح حقیقت جویی، روح بیغرضی، و طبعا روح بی تعصبی، روح خالی از جمود، و روح خالی از غرور. وقتی انسان روایات زیادی را که در موضوع علم وارد شده است مطالعه می کند، میبیند چقدر تکیه شده است روی دلیل، یعنی اول مدعا را انتخاب می کند بعد می رود برای آن دلیل پیدا کند.

۲۶- تربیت به طور کلی با صنعت یک فرق دارد که از همین فرق، انسان می تواند جهت تربیت را بشناسد. صنعت عبارت است از ساختن به معنی اینکه شیء یا اشیایی را تحت یک نوع پیراستن ها و آراستن ها قرار می دهند، میان اشیاء و میان قوای اشیاء ارتباط برقرار می کنند، قطع و وصلهایی صورت می گیرد در جهت مطلوب انسان و آنگاه این شیء می شود مصنوعی از مصنوع های انسان.

ولی تربیت عبارت است از پرورش دادن، یعنی استعدادهای درونی ی را که بالقوه در یک شی موجود است به فعلیت درآوردن و پروردن.

۲۷- رعایت حالت روح: در نهج البلاغه در کلمات قصار در سه جا در جمله ای به این معنا آمده که: ان للقلوب شهوش و اقبالا وادبارا». دل یک میلی دارد و اقبالی و ادباری فاتوها من قبل شهوتها و اقبالها کوشش کنید دلها را از ناحیه میل آنها پرورش بدهید، به زور وادارشان نکنید. فأن القلب اذا اکره عمی (۱) قلب اگر مورد اکراه و اجبار قرار بگیرد کور می شود، یعنی خودش واپس می زند.

۲۸- راسل در کتاب زناشویی و اخلاق تعبیری دارد. او آدم ادیبی است. تربیت های مبنی بر ترس و ارعاب را به تربیت های خرس مابانه تعبیر می کند. می گوید: حس گناه، پشیمانی و ترس نباید بر حیات کودک مستولی شود (۱).

۲۹- پرورش جسم از نظر اسلام: مساله اول اینست که آیا در اسلام به تقویت و تربیت جسم عنایتی شده است یا نه؟ ممکن است کسی بگوید نه، بلکه در جهت خلافتش [توصیه شده است] زیرا ما می دانیم که تن پروری و جسم پروری در اسلام مذموم است، بنابراین جسم به هیچ وجه نباید تربیت بشود و به عبارت دیگر چون فرض این است که مفهوم تربیت پرورش میباشد، جسم نباید تربیت بشود چون در اسلام جسم پروری و تن پروری به طور کلی محکوم و مردود است ولی این، مغالطه لفظی است. در اسلام تن پروری به مفهوم صحیح کلمه - یعنی پرورش جسم و تقویت قوای جسم - نه تنها مذموم نیست بلکه ممدوح هم هست.

۳۰- موسیقی: مسئله موسیقی و غنا مسئله مهمی است اگر چه غنا حدودش روشن نیست. غنا ضرب المثل مسائلی است که فقها و اصولیین به عنوان موضوعات مجمل (یعنی موضوعاتی که حدودش مفهوم و مشخص و نیست) به کار می برند. می گویند: در مواردی اصل برائت جانشین می شود، مثلا در مورد فقدان نص، اجمال نص، تعارض نصین و شبهه موضوعی، و وقتی می خواهند مثال به اجمال نص بزنند همین غنا را ذکر می کنند.

۳۱- از نظر علمای تربیت قدیم در این جهت شک و تردیدی نبود که قسمتی از اخلاقیات را باید در وجود بشر تکوین کرد و به اصطلاح علمای اخلاق باید فضائل را به صورت ملکات در انسان ایجاد نمود. از نظر علمای قدیم آدم تربیت شده آدمی بود که آنچه که فضیلت نامیده می شود، در او به صورت خوی و ملکه درآمده باشد (۱) و مادامی که یک فضیلت به صورت ملکه در نیامده باشد یا به طبیعت ثانوی انسان بدل نشده باشد حال است نه فضیلت، زیرا امری زایل شدنی است، باید ملکه شود تا زوالش مشکل باشد.

۳۲- نظریه جدیدی در میان علمای غرب در باب تربیت پیدا شده که لازمه حرفشان اینست که اساسا تربیت، صرف پرورش است و چون بحث آنها در تربیت اخلاقی بوده و روی عقل و اراده بحث کرده اند نه روی حس دینی و حس زیبایی گفته اند تربیت فقط و فقط پرورش نیروی عقل و اراده اخلاقی است و بس و انسان را به هیچ چیز - چه خوب و چه بد - نباید عادت داد، زیرا عادت مطلقا بد است، چون همینکه چیزی عادت شد، بر انسان حکومت می کند و انسان به آن انس می گیرد و نمی تواند آن را ترک کند، و آنوقت است که کاری را که انجام میدهد، نه به حکم عقل و نه به حکم اراده اخلاقی و نه به حکم تشخیص اینکه این کار، کار خوبی است یا کار بدی، انجام می دهد،

۳۳- نظریات در باب معیار فعل اخلاقی:

(الف) دگر دوستی: برخی گفته اند که ملاک و معیار فعل اخلاقی این است که براساس غیر دوستی باشد نه براساس خود دوستی. زیرا انسان نمیتواند کار ارادیش مثل حرف زدن یا قدم زدن انگیزه نداشته باشد. ولی یک وقت انگیزه انسان از کاری که انجام میدهد ایصال نفع به خودیا دفع ضرر از خود است که اینچنین کاری را کار اخلاقی نمی نامیم زیرا هر موجود زنده ای به حکم طبیعت اولیه خودش غریزتا دنبال جلب منافع برای خود و دفع مضرات از خود است.

(ب) حسن و قبح ذاتی افعال: قدا میگفتند: کارهای اخلاقی کارهایی است که حسن ذاتی دارد، و در مقابل، کارهای ضد اخلاقی کارهایی است که قبح ذاتی دارد، و معتقد بودند که عقل انسان حسن ذاتی کارهای اخلاقی و قبح ذاتی کارهای ضد اخلاقی را درک میکند.

(ج) الهام وجدان: نظریه دیگر متعلق به کانت است. او معتقد است که فعل اخلاقی آن فعلی است که مطلق باشد، یعنی انسان آن را انجام بدهد نه برای غرضی بلکه فقط به خاطر خود آن کار و به حکم یک تکلیف که او معتقد است از وجدان سرچشمه میگیرد.

(د) دگر دوستی اکتسابی: نظر دیگری که نزدیک به نظر اول است میگوید معیار فعل اخلاقی دگر دوستی است ولی با این فرض که دوستی اکتسابی باشد نه طبیعی.

(ه) رضای خدا: در اینجا، نظریه دیگری هست و آن اینکه اساسا اخلاق را بر گردانیم به اخلاق مذهبی و بگوئیم اینها همه فلسفی و علمی است، یعنی کسانی که این حرفها را زده اند خواسته اند برای اخلاق معیاری منهای ایمان مذهبی به دست دهند فعل اخلاقی آن فعلی است که هدف و انگیزه اش رضای حق باشد.

۳۴- شجاعت و دفاع از حقوق اجتماعی: در دفاع از حق به معنی دفاع از حقوق اجتماعی که یک اصل مسلم در اسلام است، باز به قول فقها عمومات ما اختصاص به زن یا مرد ندارد. لایحِبُّ اللهُ الجهر بالسوء من القول الا من ظلم (۲) خدا فریاد کشیدن و بدگویی کردن را دوست نمی دارد مگر در مورد مظلوم، کلمه من اختصاص به زن یا مرد ندارد.

۳۵- پیوند عبادت با برنامه های تربیتی: عواملی که دین مقدس اسلام به آنها توجه کرده است. یکی از آن عوامل، تعقل و تفکر و تعلم است که قبلا و تحت عنوان غایات و اهداف از آن نام بردیم. تعقل و تفکر برای روشن شدن است. عامل دوم که در اسلام روی آن زیاد تکیه شده است تقوا و تزکیه نفس است که در خود قرآن کریم به آن تصریح شده است. تقوا و تزکیه موجب پرورش اراده انسان می شود و اراده را آماده می کند برای به کار بستن. عامل سوم که منظور ما بیشتر بحث درباره این عامل است مسئله عبادت است به عنوان یک عامل برای تربیت و کسب اخلاق فاضله.

۳۶- نیت: خود مسئله نیت هم یکی از مسائلی است که به آن خیلی توجه شده، یعنی از مسلمات فقه اسلامی است که روح عبادت به طور کلی نیت است. پیغمبر اکرم فرمود: « لا عمل الا بنیه » ( . ) یا « : لكل امرء ما نوى » (۳). برای هر کسی همان است که نیت و قصد کرده و خواسته است. کاری که همین طور پیدا شود ارزش ندارد، کاری که از روی نیت و قصد و آگاهی و انتخاب و توجه به هدف پیدا شود با ارزش است.

۳۷- سه نوع اخلاق در جوامع اسلامی: در جوامع اسلامی سه نوع اخلاق داریم:

۱. اخلاق فیلسوفانه یا اخلاق سقراطی که به دلیل اینکه خیلی خشک و علمی بوده، از محیط علما و فلاسفه تجاوز نکرده و به میان عموم مردم نرفته است. ولی دو نوع اخلاق دیگر در میان مردم مؤثر بوده است.

۲. اخلاق عارفانه یعنی اخلاقی که عرفا و متصوفه مروج آن بوده اند که البته با مقیاس وسیعی مبتنی بر کتاب و سنت است.

۳. اخلاق حدیثی، یعنی اخلاقی که محدثین با نقل و نشر اخبار و احادیث در میان مردم به وجود آورده اند.

۳۸- عزت نفس: در بسیاری از تعبیرات اسلامی این حالت غرور یا مناعت و احساس شرافت، تحت عنوان "عزت نفس" بیان شده است. در راس اینها تعبیر خود قرآن کریم است که تعبیری حماسی است: « و الله العزیز و لرسوله و للمؤمنین ». عزت اختصاصا از آن مؤمنان است، یعنی مؤمن باید بداند عزت اختصاصا در انحصار مؤمنان است و اوست، که باید عزیز باشد، عزت شایسته اوست و او شایسته عزت است.

۳۹- عذاب و رضایت وجدان: معنی وجدان و الهامات وجدانی همین جا کاملا دانسته می شود: تذکر نفس، توجه به خود و با توجه به خود، درک کردن اینکه چه چیزی ملایم و مناسب با این گوهر و جوهر است و چه چیزی متضاد با اوست و همین حالتی که به نام عذاب وجدان در همه مردم کم و بیش وجود دارد.

۴۰- پرورش جسم و پرورش استعداد عقلانی: تربیت در اصل دوگونه میتواند باشد: یکی به نحوی که بیشتر درباره آن " ساختن " و در واقع " صنعت " صدق میکند و آن، تربیتی است که در آن، انسان مانند یک شیء فرض میشود و برای منظور یا منظوره ایی ساخته میشود. چیزی که در این ساختن منظور نیست خود آن ماده مورد نظر است. سازنده و صنعتگر، هدف خاص خودش را دارد و از ماده ای که از آن ماده میخواهد صنعتی بسازد به عنوان یک شیء استفاده میکند. هر عملی که با منظور



خودش وفق بدهد بر روی آن انجام میدهد، و ای بسا که آنچه او انجام میدهد از نظر آن شی خراب کردن و ناقص نمودن است ولی از نظر انسان که میخواهد از آن شی استفاده کند صنعت است.

۴۱- نیایش و پرستش: یکی دیگر از اموری که باز از استعدادهای خاص انسانی شمرده میشود (لااقل از نظر بعضی از روانشناسان) مسئله نیایش و پرستش است. درباره این مطلب اولاً یک بحثی هست که آیا نیایش و پرستش، یک حس اصیل و یک غریزه است در انسان، یا چنین حس اصیل و چنین غریزهای در انسان وجود ندارد بلکه این امر، مولود غرائز دیگر است. اجمالاً میدانیم که عده زیادی از محققین و روانشناسان، نیایش و پرستش را به عنوان یک حس اصیل در انسان پذیرفته اند.

۴۲- تقویت حس حقیقت جویی: مسأله دیگر در باب تربیت، مسأله تقویت حس حقیقت جویی است. میگویند که در هر انسانی کم و بیش این غریزه وجود دارد که کاوشگر و حقیقت جو است. و به همین دلیل انسان دنبال علم میرود. این جزء احساسها و غرائزی است که در انسانها باید تقویت بشود.

۴۳- "مراقبه" چیزی است که همیشه باید همراه انسان باشد، یعنی همیشه انسان باید حالش را مراقبه باشد. گفتیم یک دستور دیگری هست که نام آن را "محاسبه" میگذارند. این هم در خود متن اسلام آمده است. در نهج البلاغه است (بینید این جمله ها چقدر روح و معنا دارد! یعنی چقدر حکایت میکند از اینکه این روح هایی که این جمله ها را گفته اند اصلاً خودشان مال این دنیاها بوده اند). میفرماید: "حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوها قبل ان توزنوا" پیش از آنکه از شما حساب بکشند که در قیامت خواهند کشید خودتان همین جا از خودتان حساب بکشید، و خودتان را اینجا وزن کنید و بکشید پیش از اینکه آنجا شما را بکشند.

۴۴- سه نوع عبادت: پس خود تفکر عبادت است. بنابراین ما سه نوع عبادت خواهیم داشت: عبادت بدنی مثل نماز خواندن، روزه گرفتن، عبادت مالی مثل زکات دادن، خمس دادن، و به طور کلی انفاقات، و عبادت فکری (عبادت صرفاً) روحی که نامش تفکر است، و تفکر افضل انواع عبادات است. این که میگویند: «تفکر ساعة خیر من عبادش سنة یا ستین سنة یا سبعین سنة»،

۴۵- عوامل تربیت (ع): کار: بحث ما درباره عوامل تربیت بود. درباره چند عامل بحث کردیم و حال دنباله بحث: یکی از عواملی که خیلی ساده است ولی شاید کمتر به آن توجه میشود، عامل کار است. کار از هر عامل دیگری اگر سازنده تر نباشد نقشش در سازندگی کمتر نیست. انسان اینجور خیال میکند که کار اثر و معلول انسان است، پس انسان مقدم بر کار است، یعنی چگونگی انسان مقدم بر چگونگی کار، و چگونگی کار تابع چگونگی انسان است، و بنابراین تربیت بر کار مقدم است.

«ان الله يحب المؤمن المحترف».

خداوند مؤمنی را که دارای یک حرفه است و بدان اشتغال دارد دوست دارد.

«الكاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله»

کسی که خود را برای اداره زندگی به مشقت می اندازد مانند کسی است که در راه خدا جهاد میکند.



## ❖ فصل سوم: چکیده کتاب تعلیم و تربیت در اسلام اثر استاد شهید مرتضی مطهری به کوشش نبوی

فصل اول: کلیات

اهمیت و ضرورت بحث تربیت:

بحث ما درباره تعلیم و تربیت در اسلام است. هدف از تعلیم و تربیت، ساختن انسان هاست، مکتبی که دارای هدف هایی مشخص است و مقررات همه جانبه و سیستم های حقوقی، اقتصادی و سیاسی دارد، نمی تواند یک سیستم خاص آموزشی نداشته باشد؛ یعنی مکتبی که می خواهد در مردم طرح های خاص اخلاقی، اقتصادی و سیاسی پیاده کند خواه هدف آن مکتب، فرد باشد یا جامعه، ناچار از داشتن یک سیستم آموزش است.

اگر هدف، جامعه باشد این افراد هستند که باید این طرح ها را پیاده کنند و اگر هدف هم فرد باشد همین طور.

به نظر ما در اسلام هم فرد اصالت دارد هم جامعه، لذا باید با اصول تعلیم و تربیت اسلام آشنا بشویم و بدانیم مقررات تعلیم و تربیتی اسلام چگونه است و چگونه باید انسان را ساخت.

برای بحث از چیستی تربیت و در مقام تعریف آن، در این جا تربیت را با سه مفهوم نزدیک، اما متفاوت با آن مقایسه می کنیم:

رابطه تربیت و صنعت:

تربیت به طور کلی با صنعت فرق دارد؛ صنعت عبارت است از ساختن و به عبارت دیگر پیراستن و آراستن اشیاء و ایجاد ارتباط میان اشیاء در جهت حکومت انسان، اما تربیت عبارت است از پرورش دادن؛ یعنی به فعالیت در آوردن استعداد های درونی بالقوه ای که در چیزی موجود است و لذا تربیت فقط در مورد جانداران به کار می رود و از همین جا معلوم می شود که تربیت باید متناسب با طبیعت و سرشت شیء باشد؛ یعنی اگر بنا باشد شیئی شکوفا شود، باید کوشید همان استعداد هایی که در آن است، ظهور و بروز کند و اگر استعداد هایی در شیئی نیست، بدیهی است که پرورش آن معنی ندارد؛ مثلا ما نمی توانیم به یک مرغ ریاضیات تعلیم دهیم. و از همین جا معلوم می شود که ترس و تهدید، در انسان ها عامل تربیت نیست. همان طور که نمی شود غنچه ای را به زور به صورت گل درآورد و باید آن چه را نیاز دارد در اختیارش گذاشت تا خودش رشد کند، نمی توان استعداد انسان را نیز به زور یا تهدید شکوفا کرد.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: دل انسان اقبال و ادباری دارد و گاهی شاداب و گاه خسته است و هنگام خستگی نباید چیزی - مثلا عبادت - را بر او تحمیل کرد.

با توجه به مطلب مذکور می توان چنین نتیجه گرفت که در تربیت انسان دو حالت اصلی وجود دارد:

یکی به نحوی است که بیشتر درباره آن ساختن و صنعت صدق می کند و آن تربیتی است که در آن، انسان مانند یک شیء فرض می شود و برای منظور خاصی ساخته می شود؛ مثلا برای تربیت گوسفند پروار، آن را اخته می کنند که از نظر انسان، اخته کردن گوسفند کامل کردن اوست؛ در حالی که از نظر خود گوسفند مسلما نقصی در او به وجود آورده اند.

خواجه کردن غلامان حرم‌سرا در قدیم نیز همین طور است. در تربیت روحی نیز همین مطلب هست؛ یعنی گاهی مکتبی، منظوری را در نظر می‌گیرد و می‌خواهد انسان را طوری بسازد که آن منظور تأمین شود ولو اینکه کاستی‌هایی در جسم و روح انسان پدید آورد، اما مکتبی هم هست که در خدمت انسان است؛ یعنی منظور بیرون از انسان ندارد و هدفش به سعادت رساندن و تکمیل انسان است.

تربیت در این مکتب باید بر اساس پرورش استعدادها و نیروهای انسانی و براساس تنظیم آنها باشد؛ یعنی حداکثر کاری که این مکتب می‌تواند انجام دهد دو چیز بیشتر نیست:

اول تلاش در راه شناخت استعدادهای انسانی انسان و پرورش - و نه تضعیف - آنها، و دوم برقراری نظامی میان استعدادهای انسانی به طوری که در اثر این نظام هیچگونه افراط و تفریطی بر او حکم فرما نباشد؛ یعنی هر نیرو و هر استعدادی حظ خویش را ببرد و به بقیه تجاوز نکند.

رابطه تربیت و عادت:

گفتیم که تربیت، ساختن و از نوع صنعت نیست، بلکه صرف پرورش است. ممکن است کسی چنین بگوید که قسمتی از تربیت، پرورش است. و قسمت دیگر ساختن. اینجا دو نظریه است: نظریه علمای قدیم و نظریه علمای جدید غرب.

از نظر علمای قدیم شکی نبود که قسمتی از اخلاقیات را باید در وجود بشر ایجاد کرد و اصلاً آدم تربیت شده را آدمی می‌دانستند که فضایل فردی در او از حال خارج شده، به صورت ملکه در آمده باشد تا زوالش مشکل شود؛ مثلاً آنقدر راستگو باشد که حتی در عالم خواب هم دروغ نگوید، و لذا معتقد بودند که اساساً تربیت، فن تشکیل عادت است و عادت، ساختن است نه پرورش، زیرا پرورش، رشد استعدادی است که وجود دارد، اما عادت هر گونه شکل دادن به ماده انعطاف‌پذیری است که استعداد خاصی ندارد و توانایی تبدیل به حالات مختلف را دارد. بر این اساس انسان ساختنی است و قسم اعظم تربیت، ساختن است نه پرورش.

اما نظریه جدید علمای غرب این است که تربیت، صرف پرورش است، چون بحث آنها در تربیت اخلاقی بوده و روی سایر استعدادها، مثل حس دینی و حس زیبایی صحبت نکرده اند، گفته اند: تربیت فقط رشد نیروی عقل و اراده اخلاقی است و بس و انسان را به هیچ چیز - چه خوب و چه بد - نباید عادت داد، و عادت، مطلقاً بد است، زیرا همین که چیزی عادت شد، بر انسان حکومت می‌کند و انسان نمی‌تواند آن را ترک کند و آنوقت آن کار را نه به حکم عقل و اراده اخلاقی بلکه به حکم عادتش انجام می‌دهد، ما قریب به این مضمون را هم در روایات داریم که مثلاً امام صادق علیه السلام فرمود:

لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک، و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته که نشان می‌دهد هر چیزی ولو بهترین عبادات و فضایل، همین که به صورت عادت درآمد، ارزش خود را از دست می‌دهد. کانت روسو در غرب سردسته معتقدان به این مکتب‌اند.

روسو در کتاب امیل می‌گوید: امیل را باید عادت دهم که به هیچ چیز عادت نکند. به عقیده او تربیت، تقویت عقل و روح است، به گونه‌ای که بتواند در هر کاری آزادانه فکر کند و تصمیم بگیرد. این‌ها در واقع مدافع آزادی در اخلاقند و معتقدند انسان باید آزاد باشد و هیچ قدرتی بر او حکومت نکند، حتی قدرت عادت.

به نظر ما هیچ یک از این دو نظریه کاملا درست نیست؛ البته این مطلب درست است که گفته اند: انسان نباید به کاری چنان عادت کند که ترک آن برایش دشوار باشد، بلکه هر کاری را باید به حکم عقل انجام دهد، نه به حکم عادت، ولی این دلیل نمی‌شود که عادت مطلقا بد باشد، چون عادت بر دو قسم است:

عادات فعلی و عادات انفعالی. توضیح مطلب این که علمای روان‌شناسی می‌گویند: وقتی کاری برای انسان عادت شد، دو خاصیت در او به وجود می‌آورد: یکی این که آن کار سهل‌تر و ساده‌تر می‌شود، دوم این که از توجه فرد به عمل کاسته می‌شود و به یک عمل غیر ارادی نزدیک‌تر می‌شود.

حال می‌گوییم: عادت فعلی این است که انسان تحت تأثیر یک عامل خارجی قرار نمی‌گیرد، بلکه با تمرین، کار را بهتر انجام می‌دهد. هنرها و فنون، مثل نقاشی و خطاطی و بسیاری از ملکات نفسانی مثل شجاعت عادات فعلی هستند؛ البته ممکن است که هر کسی به طور طبیعی مقداری شجاعت داشته باشد، ولی آن حالت فوق‌العاده شجاعت که شخص در مواجهه با خطر ناگهانی خود را نبازد، در اثر عادت پیدا می‌شود؛ سخاوت، و عفت نیز از این قبیل است.

در این عادات، ایراد امثال کانت وارد نیست، زیرا اولاً: خاصیت این عادات، اسیر کردن انسان نیست، بلکه فقط این است که تا وقتی عادت نکرده، اراده‌اش در مقابل محرکات خلاف آن‌ها ضعیف است.

ثانیا: علمای قدیم که به عادت اهمیت می‌دادند می‌گفتند: عادت، کاری را که بر حسب طبیعت برای انسان دشوار است آسان می‌کند؛ مثلاً عادت به سحر خیزی، سختی آن را آسان می‌کند، چرا که شخص در اثر عادت، نیرویی برابر با نیروی طبیعت پیدا می‌کند و آنگاه عقل می‌تواند آزادانه تصمیم بگیرد که بخوابد یا بیدار بماند، پس چنین عادتی موجب تقویت عقل و اراده است.

ثالثاً: در اینکه اراده اخلاقی باید بر انسان حاکم باشد، آنها از نظر دینی بحث نمی‌کردند، ولی ما که از این منظر بحث می‌کنیم، باید بگوئیم: اراده اخلاقی انسان باید تابع عقل و ایمانش باشد. اما راه حاکم کردن عقل و ایمان، تضعیف سایر نیروها چه نیروی طبیعت و چه نیروی تربیتی عادت نیست، مثل کسانی که برای پرهیز از گناهان جنسی، به جای تقویت ایمان، خود را عقیم می‌کردند تا نیروی طبیعت را از بین ببرند. چون عادت طبیعت ثانوی ماست، باید ببینیم که از نیروی عادت کاری ساخته است یا نه؟ بلی، چون کارها را بر ما آسان می‌کند، ولی در عین حال باید عقل و اراده را به قدری قوی نگه داریم که همانطور که اسیر طبیعت نیست، اسیر عادت هم نباشد؛ مثلاً کسانی که مریضند و باز اصرار بر روزه گرفتن دارند، معلوم می‌شود که روزه را از روی عادت می‌گیرند نه از روی عقل و ایمان.

اما عادات انفعالی عاداتی است که انسان تحت تأثیر یک عامل خارجی کسب می‌کند؛ مثل سیگار کشیدن، که شخص همیشه می‌خواهد دود سیگار به او برسد یا عادت کرده فقط روی تشک پر قو بخوابد و... عادات انفعالی عموماً حالت انس برای انسان ایجاد می‌کند و انسان را اسیر خود می‌کند.

عادات انفعالی در هر موردی بد است، ولی عادات فعلی را نمی‌شود به صرف اینکه عادت است بد دانست، بلکه اگر بد باشند، دلیل دیگری دارد.

رابطه تربیت و اخلاق:

تربیت با اخلاق فرق دارد؛ تربیت همان طور که در ابتدای بحث گفته شد صرفاً مفهوم پرورش و ساختن را می‌رساند و از نظر تربیت فرقی نمی‌کند که این ساختن و پرورش چگونه و برای چه هدفی باشد؛ یعنی در مفهوم تربیت، قداست و رشد استعدادها برتر نهفته نیست، و لذا تربیت شخص جنایتکار و تربیت حیوان هم تربیت است؛ اما فعل اخلاقی در مقابل و در عرض فعل طبیعی قرار دارد. در مفهوم اخلاق، قداستی نهفته و لذا این کلمه را در مورد جنایتکار و حیوان به کار نمی‌برند. از جمله نکات مهمی که هم در تربیت و هم در اخلاق باید مورد توجه قرار گیرد، این مطلب است که دوره‌های مختلف عمر از نظر شکوفا شدن استعدادها فرق دارد و بعضی دوره‌ها تناسب و موقعیت بسیار بهتری برای شکوفا شدن استعدادها دارد؛ مثلاً دوره بعد از هفت سالگی که در احادیث هم به آن عنایت شده، دوره بسیار مناسبی برای شکوفا شدن روح از نظر انواع استعدادهای علمی، دنیوی و حتی اخلاقی است، لذا جزء بهترین دوران عمر هر کسی همان دوران محصل بودن اوست، چون هم اوان روحش یک اوان بسیار مناسبی است و هم در این اوان در محیطی قرار می‌گیرد که روز به روز بر معلومات، افکار، اندیشه‌ها، ذوقیات و عواطفش افزوده می‌شود و واقعاً دوره بالندگی انسان است، و اگر کسی در این دوره از نظر علمی و معنوی محروم بماند زبانی است که نمی‌توان به جبران تمام آن اطمینان داشت.

فصل دوم: اصول و مبانی تربیت

۱- نسبیت اخلاق

از جمله مسائل مهم مرتبط با بحث اصول و مبانی تربیت، موضوع نسبیت اخلاق است، به این معنی که آیا ممکن است چیزی برای بعضی افراد اخلاق باشد و برای بعضی دیگر ضد اخلاق؟ یا چیزی در زمانی اخلاق باشد و در زمان دیگر ضد اخلاق؟ ارتباط موضوع نسبیت اخلاق با بحث تربیت در این است که اگر اخلاق نسبی باشد، نمی‌توانیم اصول ثابتی برای تربیت ارائه کنیم. اهمیت این امر مخصوصاً برای ما مسلمانان بیشتر است، زیرا با توجه به اعتقاد ما مبنی بر خاتمیت و جاودانگی اسلام، اگر اخلاق نسبی باشد، جاودانگی تعالیم اخلاقی اسلام زیر سوال می‌رود.

برخی معتقدند خارج از انسان و پسند و انتخاب او هیچ معیاری برای اخلاق وجود ندارد. اخلاق خوب، یعنی اخلاق مورد پسند و چون پسند انسان در طول زمان تغییر می‌کند، اخلاق خوب نیز امر ثابت و مطلق نیست، بلکه نسبی است؛ یعنی یک خلق در زمانی خوب و مورد پسند است و در زمان دیگر خیر.

به اعتقاد ما اخلاق مطلق است، اما فعل اخلاقی مطلق نیست و باید میان این‌ها فرق گذاشت. اخلاق عبارت است از یک سلسله خصلت‌ها و ملکات اکتسابی که بشر آن‌ها را به عنوان اصول اخلاقی می‌پذیرد؛ یا به عبارت دیگر قالبی روحی برای انسان که روحش در آن قالب و طبق آن طرح و نقشه ساخته می‌شود و امری ثابت و مطلق و همیشگی و همگانی است، ولی رفتار و فعل اخلاقی عبارت است از پیاده کردن همان روحیات در خارج که در شرایط مختلف، تغییر می‌کند؛ مثلاً ظلم و آزار به یتیم از نظر اخلاقی بد و مذموم است، اما یک فعل اخلاقی، مانند سیلی زدن به یتیم در شرایط مختلف احکام مختلفی دارد و مثلاً اگر به اقتضای تأدیب باشد خوب است و اگر برای آزار، بد.

## ۲- معیار فعل اخلاقی

بعد از بحث نسبییت اخلاق و اتخاذ این موضع که اخلاق مطلق است نه نسبی، از جمله مسائلی که باید بررسی شود، یکی این که در اخلاق و تربیت به چه مبانی و اصولی باید توجه کرد. همه مکاتب اخلاقی دنیا، اخلاق پیشنهادی خود را - که تفاوتشان گاه در حد تضاد است - خوب می‌دانند، اما صحیح نیست که تنها به گفتن این که تربیت مورد نظر ما خوب است بسنده کنیم،

بلکه باید ببینیم که مثلاً اسلام یا هر مکتب دیگر چه معیاری برای خوبی و بدی دارد.

قبلاً گفتیم که فعل اخلاقی با فعل عادی و طبیعی فرق دارد؛ انسان پاره‌ای افعال را انجام می‌دهد یا می‌تواند انجام دهد که از حد فعل طبیعی یا حیوانی که هر حیوانی به حسب طبع و غریزه انجام می‌دهد بالاتر است. این افعال را افعال انسانی یا اخلاقی می‌نامند و امروزه هم خیلی شایع است که می‌گویند:

این کار انسانی است یا آن کار غیر انسانی است؛ یعنی یک سلسله کارهاست که فقط در سطح انسان صورت می‌گیرد. حال ببینیم معیار این فعل اخلاقی که فقط در سطح انسان است و با افعال حیوانات و یا اعمال طبیعی انسان فرق دارد چیست. فعل اخلاقی، یک معیار مورد قبول ندارد؛ یعنی هر مکتبی بر حسب جهان بینی و اصول خود فعل اخلاقی و معیار آن را چیزی می‌داند که ممکن است با آن چه دیگران می‌گویند مخالف باشد، و لذا با توجه به نظر هر مکتبی، اگر بخواهیم افراد و اجتماع را تربیت اخلاقی کنیم، راه تربیت تفاوت می‌کند؛ مثلاً مکتبی معیار فعل اخلاقی را احساسات نوع دوستانه در میان مردم می‌داند و در نتیجه از نظر آن مکتب برای تربیت، باید بکوشیم احساسات نوع دوستانه تقویت شود.

مکتب دیگر که اخلاق را از مقوله زیبایی می‌داند، می‌گوید: باید حس زیبایی را در بشر تقویت کرد و همین طور در مورد سایر مکاتب.

اکنون به اجمال به بررسی هر یک از این نظریات می‌پردازیم:

الف. دیگر دوستی:

طبق این نظریه کاری اخلاقی است که از دایره فردی خارج و برای نفع رسانی به غیر باشد؛ یعنی نوعی ایثار در آن نهفته باشد. ضامن اجرای این نظریه، احساسات نوع دوستانه‌ای است که در انسان هست.

ب. وجدان اخلاقی:

این نظریه از آن کانت است که معتقد بود کاری اخلاقی است که انسان در آن هیچ غرضی نداشته باشد، بلکه فقط به خاطر انجام تکلیفی که وجدانش به او الهام می‌کند آن کار را انجام دهد.

ج. زیبایی عقلی:

پیروان این نظریه می‌گویند: همان طور که زیبایی حسی، ناشی از تناسب است، تناسب در امور معنوی هم عامل نوعی زیبایی است و عامل افعال اخلاقی نیز همین حس زیبایی دوستی است. البته عده ای زیبایی را صفت افعال انسان می‌دانند و عده‌ای صفت روح انسان.

د. حاکمیت روح و عقل:

طبق این نظریه انسان از دو جوهر روح و بدن تشکیل شده و کمال روح در این است که تحت تأثیر بدن نباشد یا کمتر تحت تأثیر آن باشد و برای این کار باید میان همه قوا تعادل برقرار شود.

ه. عقل دوراندیش:

این نظریه که نظریه بسیاری از مادیون است به یک فردگرایی کامل معتقد است و می‌گوید: چون انسان منفعت جو است در می‌یابد که منافعتش در اجتماع بهتر تامین می‌شود و برای زندگی جمعی بهترین راه این است که کارهایش به نفع دیگران باشد یا لاقط به ضرر آنها نباشد. وقتی این دوراندیشی تقویت شود، به فعل اخلاقی می‌انجامد. عده ای اخلاق دینی را همین طور توجیه می‌کنند و می‌گویند: اخلاق دینی مبتنی بر ترس و طمع نسبت به جهان دیگر و ناشی از همین حس منفعت جویی انسان است.

و اخلاق دینی:

برخی معتقدند فعل اخلاقی مساوی است با فعل دینی با این تقریر که فعل اخلاقی از احساسات خداپرستانه ای که در هر انسانی به طور فطری هست، ناشی می‌شود و انگیزه و هدفش فقط رضایت خداوند است.

جمع‌بندی:

حقیقت این است که غالب این نظریات را می‌توانیم از یک نظر، درست و از یک نظر نادرست بدانیم. همه این‌ها آن وقت درست می‌باشند که یک حقیقت و اعتقاد مذهبی پشت سر آنها باشد. اعتقاد مذهبی پشتوانه مبانی اخلاقی است. خدا، هم سرسلسله معنویات است و هم پاداش دهنده کارهای خوب. احساسات نوع پرستانه، که خود امری معنوی است، وقتی در انسان ظهور می‌کند که انسان در جهان به معنویتی قایل باشد.

کسی هم که اخلاق را از مقوله زیبایی معقول و معنوی می‌داند، اساساً تا به یک حقیقت و زیبایی مطلق معقول و معنوی به نام خدا قایل نباشد نمی‌تواند به یک زیبایی معنوی دیگر - چه زیبایی معنوی روح، چه زیبایی معنوی فعل - معتقد باشد.

وجدان اخلاقی کانت هم تا اعتقاد به خدا نباشد برای انسان معنی پیدا نمی‌کند. همه این‌ها به آدم می‌گوید: حق و حقیقت این است. اگر غیر از ماده چیز دیگری نباشد، اصلاً حق و حقیقت معنی ندارد. اگر اعتقاد به معاد و عدل نهایی باشد نظریه هوشیاری هم خوب کار می‌کند و گرنه تحت شرایطی معتقد می‌شود که نفع من در این است که نفع دیگران را ضمیمه خود



کنم، بنابراین اگر بر مبنای اعتقاد به خدا باشد، همه این‌ها را می‌توان قبول کرد و هیچ ضرورتی هم ندارد که فعل اخلاقی را محدود به یکی از این‌ها بدانیم، می‌گوییم: اجمالا فعل اخلاقی فعلی است که هدف از آن، منافع مادی فردی نباشد، خواه از روی احساسات نوع دوستی باشد یا سایر احساسات متعالی، بنابراین در اصول تربیتی، آن ریشه اصلی که باید آبیاری کرد همان اعتقاد به خداست و در پرتو این اعتقاد، هم احساسات نوع دوستانه را باید تقویت کرد، هم حس زیبایی، هم اعتقاد به روح مجرد را و حتی از حس منفعت جویی انسان، نیز استفاده کرد، همان طور که ادیان این کار را کرده‌اند.

در این جا این سوال مطرح می‌شود که آیا اخلاق منهای دین می‌تواند وجود داشته باشد یا نه؟ در پاسخ می‌گوییم: اگر هم بتواند وجود داشته باشد، دین، موید و پشتوانه ای برای اخلاق است.

داستایوفسکی، نویسنده روسی می‌گوید: اگر خدا نباشد همه چیز مباح است؛ یعنی اگر خدا نباشد، هیچ چیز دیگری که بتواند واقعا مانع انسان از انجام اعمال ضد اخلاقی شود وجود ندارد. تجربه هم نشان داده که آن جا که دین از اخلاق جدا شده، اخلاق خیلی عقب مانده است. هیچ یک از مکاتب اخلاقی غیر دینی در کار خود موفقیت نیافته‌اند. این است که فریاد خیلی‌ها بلند است که بشر هر چند که از لحاظ صنعت و تمدن، پیش رفته، از نظر اخلاق عقب مانده است.

بنابراین ایمان، لا اقل به عنوان پشتوانه‌ای برای اخلاق - اگر نگوییم که تنها ضامن اجرای آن - باید ارزش فوق العاده قایل باشیم.

۳- اصل در اخلاق، پرورش خود است یا مبارزه با خود؟

گفتیم که در اکثر مکاتب‌های اخلاقی دنیا، معیار اخلاق را مبارزه با خود، یعنی پرهیز از خودخواهی و خودپرستی می‌دانند؛ یعنی فعل اخلاقی فعلی است که هدف از آن، خود انسان نباشد، اما مکاتب‌های دیگری هست که خلاف این می‌گویند؛ مثلا نیچه می‌گوید: انسان سعادت‌مند کسی است که دنبال قدرت برود، نفس را باید پرورش داد، ترحم به ضعفا معنی ندارد و باید ضعفا را از بین برد و این خدمتی به بشریت است، زیرا پس از مدتی بر اثر انتخاب اصلح، بشریت جلو می‌رود. این حرف در دنیا غوغائی به راه انداخت، زیرا تعلیمات مسیح را که بیش از همه توصیه به دوستی یکدیگر و کمک به ضعفا کرده است، مضرترین تعلیمات به حال جامعه می‌دانست.

مستقل از موضع‌گیری‌هایی که در مکاتب مختلف شاهد آنیم، مساله مبارزه با خودخواهی یا توجه به خود و پرورش نفس، در تعالیم اسلام نیز به صورت دو دسته تعالیم در ظاهر مختلف و معارض قابل مشاهده است.

به این معنا که در برخی از تعالیم اسلام بر مساله عزت نفس و ارزش ذاتی انسانی تکیه و توصیه شده و در برخی دیگر، به نفی خود و مبارزه با نفس.

به عنوان مثال قرآن کریم در جایی می‌فرماید:

و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین

و در جایی دیگر می‌فرماید: تلك الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقین؛

یعنی از یک طرف به مومنین نوید برتری می‌دهد و از طرف دیگر تمایل به برتری را مذمت می‌کند. همچنین در مورد عزت نفس از یک طرف در قرآن کریم می‌خوانیم و لله العزه و لرسوله و للمومنین یا از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که:

اطلبوا الحوائج بعزه النفس

و نیز از امام حسین علیه السلام نقل شده است که:

موت فی عز خیر من حیاه فی ذل

و احادیث بسیار زیادی که بر شرافت و کرامت و عزت نفس تاکید می‌کنند و از طرف دیگر شاهد آیات و روایاتی هستیم که مخالفت با نفس یا جهاد با نفس به عنوان یک دشمن را توصیه می‌کنند، مانند و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی الماوی یا ان النفس لاماره بالسوء یا این حدیث نبوی که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و همچنین بسیاری از دستورات اخلاقی، مانند پرهیز از عجب و تکبر و... که همه در جهت مذمت خودبینی و بزرگ شمردن خود است. در این جا به نظر می‌رسد تناقضی وجود داشته باشد و این سوال باقی می‌ماند که بالاخره باید با نفس مبارزه کرد یا آن را پرورش داد؟

پاسخ این است که انسان دارای دو خود است، که یکی را باید عزیز و محترم داشت و با دیگری باید مبارزه کرد. اما این خود یعنی چه؟

مسئله هر کسی فقط یک من دارد، و اگر کسی دچار تعدد شخصیت باشد در روانشناسی، بیمار محسوب می‌شود، لذا باید گفت: معنای دو خود داشتن انسان این است که انسان یک خود واقعی و حقیقی دارد و یک خود مجازی، که این دو واقعا ناخود است و باید با آن مبارزه کرد و در واقع مبارزه با نفس، مبارزه خود با ناخود است.

هر یک از ما یک خود به عنوان خود شخصی و فردی داریم که با آن، خودمان را در برابر من‌های دیگر قرار می‌دهیم. وقتی چیزی را برای این من می‌خواهیم، یعنی برای این شخص در مقابل یا حتی بر ضد اشخاص دیگر چیزی خواسته‌ایم. هر اندازه که خود انسان جنبه شخصی و فردی و جدا از خودهای دیگر پیدا کند، ناخود او که مربوط به جنبه‌های بدنی و تن است، بیشتر تقویت می‌شود، ولی انسان در باطن ذات خود، حقیقتی دارد از سنخ ملکوت و نه از سنخ ماده و طبیعت، که قرآن از او به نفخت فیه من روحی یاد می‌کند، لذا به خود توجه کردن، یعنی حقیقت انسانیت خویش را دریافتن. حقیقت محضی که از سنخ قداست و تجرد است، و با آلودگی‌های خاکی که انسان را اسیر طبیعت می‌کند، ناسازگار است، پس آن من که باید تحت کنترل در آورد و او را دشمن دانست، منی است که در مقابل افراد دیگر قرار می‌گیرد، ولی آن من که عزت، قوت و کرامت دارد، منی است که من و ما در او راه ندارد، بلکه همان جوهر قدس الهی است که در هر کسی هست و لزومی ندارد که کسی آن را به انسان درس بدهد.

نظر قدما در باب ارزش‌ها و امور معنوی:

در تکمیل بحث خود و ناخود باید بگوییم: مساله‌ای از قدیم برای بشر مطرح بوده که امور زندگی را به مادی و معنوی تقسیم می‌کردند. یکی از تفاوت های انسان و حیوان در همین است که در متن زندگی انسان مسائلی مورد توجه است که محسوس و ملموس نیست؛ به عبارت دیگر آنچه برایش ارزش و قیمت قایل بوده منحصر به امور مادی و جسمانی نمی‌شود، بلکه اموری همچون اخلاق و آزادی نیز برایش ارزش داشته است، که علمای قدیم این‌ها را به امور معنوی تعبیر می‌کرده‌اند.

انسان همانطور که از نیل به اهداف مادی لذت می‌برد، از نیل به اهداف معنی خود نیز لذت میبرد، و لذا لذات و رنج‌ها را هم به دو دسته مادی و معنوی تقسیم می‌کردند. در روانشناسی هم این چنین تفسیر می‌کنند که اولاً: لذت‌ها و رنج‌های مادی عضوی است؛ یعنی انسان آن را در عضو معینی حس می‌کند؛ ثانیاً: باید شیئی خارجی با انسان تلاقی کند و فعل و انفعالی ایجاد شود تا لذت رخ دهد، اما لذت‌های معنوی اولاً: به عضو بستگی ندارد؛ یعنی محل مشخصی از بدن نیست که لذت ببرد، ثانیاً: موقوف به تلاقی یا عامل خارجی نیست؛ مثلاً شخص از یک فکر - مثل فکر برنده شدن در یک مسابقه علمی - لذت می‌برد. به هر حال امور مادی و امور معنوی برای انسان مطرح بوده است.

اینجا مسئله دیگری طرح می‌شود که اگر بشر این امور را می‌خواهد، پس ناچار برای آنها ارزشی قائل است، اما ارزش از کجا پیدا می‌شود و چرا یک چیز ارزش دارد؟ اگر چیزی به نوعی مفید باشد و منظوری را تأمین کند و کمالی برای یک درجه از درجات وجود انسان و قوه‌ای از قوای انسان باشد، و از طرف دیگر رایگان نباشد، یعنی به سادگی قابل دسترسی نباشد و قابل انحصار هم باشد، اینجا ارزش پیدا می‌شود؛ چه مادی و چه معنوی؛ یعنی انسان به همان دلیل که بالفطره به سوی امور مادی کشش دارد، به سوی امور معنوی هم کشش دارد و به همین دلیل است که ما امور معنوی را دارای ارزش می‌دانیم، ولی ارزش معنوی. مسئله انسانیت هم به این دلیل مطرح می‌شود که ارزشهای معنوی از مختصات انسان است و انسان هر چه بیشتر پایبند ارزشهای معنوی باشد، انسانیتش را کاملتر می‌دانیم.

قدمای ما که مساله را بر اساس این مبانی طرح می‌کردند، مشکلی نداشتند، اما غربی‌ها مساله را به شکل دیگری مطرح کرده و دچار بن‌بست شده‌اند.

ناتوانی دانشمندان غربی در تحلیل امور معنوی:

دانشمندان غربی میان امور مادی و معنوی و نیز میان منفعت و ارزش به این شکل تفکیک کرده‌اند که یک چیزهایی برای ما نافع است که همان امور مادی است، ولی یک چیزهایی با این وجود که مثل دسته اول، نافع نیستند، انسان برایش ارزش قائل است، اما چرا؟ چطور چیزی که با واقعیت وجود انسان ارتباط ندارد و کمال افزا نیست و انسان ذاتاً جویای آن نیست، برای انسان ارزش دارد؟ وقتی چیزی برای ما نافع نیست، چرا من ارزش برایش قایل باشم؟

دانشمندان غربی نخواستند در مقابل ماده به وجود معنوی قائل شوند، لذا آنچه را برای نیمه مادی مفید است به حساب آوردند و آن را ارزش دانستند، ولی دوست داشتن چیزی را که برای نیمه مادیش مفید نیست، ضد منطق دانستند. بعضی گفتند: ما خود به کار خود ارزش می‌دهیم و خود ما ارزش را می‌آفرینیم.

اما مگر ارزش، قراردادی و آفریدنی است که آن را بیافرینیم! ما فقط قراردادها و اعتبارها را می‌توانیم بیافرینیم. این این امر قراردادی نیست که ما بتوانیم برای چیزی ارزش بیافرینیم. ارزش و منفعت، هر دو از یک مقوله‌اند؛ یعنی هر دو با واقعیت انسان سر و کار دارند؛ یعنی انسان بالفطره دنبال خیر و کمال خود می‌رود، منتها هم خیر مادی و هم خیر معنوی، و حرف منطقی هم همین است.

اینکه دنیای امروز را دنیای تزلزل ارزشها نامیده‌اند برای این است که هم ریشه ارزشها را می‌زنند و هم می‌خواهند به بشر ارزش بدهند، و این تناقض است.

مهندس بازرگان در همین زمینه در کتاب نیک تازی از داریش آشوری نقل کرده که دنیای غرب کاری کرد که همه ارزش‌های بشری را متزلزل کرد و حالا که به نتایج کار خود رسیده می‌خواهد به صورت دیگری آن ارزش‌ها را احیاء کند، ولی خیلی دیر شده است. آنگاه اصالت بشریت سارتر و امثال او را نقد می‌کند و می‌گوید که این‌جا امر موهومی را ساخته‌اند و فرض کرده‌اند که بشر غیر از وجود فردی خود وجودی در جمع دارد که انسانیت نامیده می‌شود که آن انسانیت دایما در جریان است و همیشه وجود دارد.

آنچه خداشناسان گفته‌اند که کار را باید برای خدا کرد، اینها برای انسانیت یا خدای موهوم خود می‌گویند، و برای این خدای موهوم وجود واقعی قائلند و برای خود، وجود اعتباری، و فرد را چیزی در مقابل او نمی‌دانند. این سخنان در اثر بن‌بست‌هایی است که در مورد مسائل معنوی و ارزشهای انسانی پدید آورده‌اند، زیرا آن‌ها مذهب را از اول انکار کردند، اخلاق و تربیت مبتنی بر مذهب را نفی کردند، آن هم براساس فرض ساده‌ای که مذهب براساس ترس از جهنم و طمع به بهشت است.

به نظر آنان باید آنچه را که اعتقادی به آن نداریم رها کنیم، و برای مذهب، هیچ ارزش دیگری قائل نشویم، حال آنکه ارزش مذهب اینست که ملاکها و معیارهای ارزش را در انسان احیاء می‌کند. مذهب نه تنها از راه بهشت و جهنم جبرا اخلاق را تحمیل می‌کند، بلکه در اعتقاد انسان چیزهایی از انسانیت را احیاء می‌کند و انسانیت انسان را به شکل خاصی احیاء می‌نماید که در پرتوی احیای آن، تمام ارزشهای انسانی که امروز واقعا و عملا بی‌معنی شده است، معنای منطقی و دقیق پیدا می‌کند. حال که این مطلب دانسته شد، به فلسفه تاکید بر توجه به خود پی می‌بریم؛ اسلام وقتی می‌خواهند انسان را به اخلاق حسنه - یا به قول امروزی‌ها به ارزشهای عالی انسانی - سوق دهد، او را به نوعی درون‌نگری متوجه می‌کند که حقیقت وجودی خود را از طریق توجه به درون کشف کن. آنگاه احساس می‌کنی شرافت خود را یافته‌ای؛ یعنی احساس می‌کنی که پستی و دنائت، دروغ، نفاق و فحشا، با این جوهر عالی سازگار نیست.

این است که انسان با نوعی معرفه‌النفس، الهامات اخلاقی را دریافت می‌کند، و این الهامات، دیگر درس خواندن نمی‌خواهد، بلکه همان درک درونی این که چه کاری را باید کرد و چه نباید کرد، کافی است و این است معنی و نفس و ما سویها، فالهمها فجورها و تقویها، قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها.

مساله عذاب و رضایت وجدان نیز در همین جا فهمیده می‌شود. واقعا انسان با انجام برخی کارها در عمق وجدان خود راضی می‌شود و با برخی کارها در عمق وجدانش چنان ناراضی می‌شود که از هر زندانی بدتر است. چه بسیار از جنایتکارها که خود

به پای میز محاکمه آمده‌اند. این کار فقط ناشی از وجدان و الهام آن است و قبول این مساله تنها و تنها با فلسفه ماوراء طبیعی جور در می‌آید که معتقد باشیم انسان تنها این کالبد و بدن نیست، بلکه روحی دارد و روح او دارای گرایش‌هایی به افعال خوب و بد است.

#### ۴- مراحل خروج از خودخواهی

تا آن جا گفتیم که انسان دارای دو نوع من است؛ یا به عبارت دیگر انسان موجودی ذومراتب است؛ مرتبه‌ای از وجودش فرشته‌گونه، و بلکه برتر از آن است و مرتبه‌ای حیوان گونه و نبات گونه و حتی جماد گونه است، اما نه این که هم فرشته باشد هم حیوان و...، بلکه موجودی دارای مراتب است.

انسان در درجات عالی خود، میان خود با افراد دیگر من و مایی نمی‌بیند، ولی در درجات دانی، به حکم تزاممی که در طبیعت هست هر منی برای حفظ و بقای خود می‌کوشد و طبعا دیگران را نفی می‌کند، و لذا مساله تنازع بقا پیش می‌آید، گویی حفظ من هر کس مستلزم نفی منهای دیگر است؛ یعنی انحصار طلبی و خودبینی، لازمه من طبیعی انسان است. این دیوار میان من طبیعی با من‌های دیگر باید از بین برود، این کار، یعنی مبارزه با خود طبیعی و مادی و به تعبیر دیگر خروج از خودپرستی مراتب و مراحلی دارد که اولین مرحله‌اش غیر دوستی است.

یکی از مصادیق غیر دوستی و یکی از راه‌های خروج از خود فردی ازدواج است. کودک فقط در همان من خودش است و حتی به پدر و مادر هم به چشم ابزاری برای خود می‌نگرد.

در دوران جوانی، وقتی عشقی پیدا می‌کند و همسری انتخاب می‌نماید، برای اولین بار این احساس در او پیدا می‌شود که به شخص دیگری مانند خود علاقه دارد؛ یعنی از خود به در می‌آید و خودش و او یکی می‌شوند و همه چیز را برای این خود بزرگتر می‌خواهد. به طوری که شخص سختی می‌کشد تا خانواده‌اش در آسایش باشند.

البته این در شرایطی است که شخص واقعا عشق و علاقه‌ای به همسر خود داشته باشد، وگرنه تا وقتی رابطه زوجین، رابطه شهوانی و جنسی است، این‌ها همدیگر را به چشم یک ابزار نگاه می‌کنند، ولی مساله زوجین و کانون خانوادگی، مافوق‌غریزه جنسی است، زیرا تا سنین پیری که دیگر مساله غریزه جنسی به کلی ضعیف یا نابود می‌شود محبت میان زوجین هست، و بلکه شدیدتر هم می‌گردد.

به همین دلیل ازدواج با اینکه یک امر شهوانی است، در اسلام جنبه اخلاقی هم دارد و این تنها امری است که هم پایه طبیعی و شهوانی و هم جنبه اخلاقی دارد.

هر غریزه‌ای که اشباع شود، اشباعش تأثیری در معنویت انسان ندارد جز غریزه جنسی. تجربه نشان داده است افرادی که در تمام عمر به خاطر هدف‌های معنوی، مجرد زندگی کرده‌اند، در همه آنها یک نوع نقص ولو به صورت یک خامی وجود داشته است. گویی یک کمال روحی هست که جز در مدرسه خانواده حاصل نمی‌شود.

تشکیل خانواده نوعی علاقه مند شدن به سرنوشت دیگران است. تا انسان ازدواج نکند و صاحب بچه نشود و آن چه شدیداً عواطف او را تحریک نکند، به این پختگی نمی‌رسد، پس ازدواج اولین مرحله خروج از خود طبیعی فردی است.

این مقدار توسعه شخصیت اگر چه نسبت به خود فردی و طبیعی، درجه‌ای از کمال است، اما کافی نیست. ممکن است خود یک نفر از این بیشتر توسعه پیدا کند، و به فامیل و قبیله نیز کشیده شود، همان که در قبایل بدوی و عرب جاهلی زیاد می‌بینیم. که شخص واقعا بین افراد قبیله و خودش فرقی نمی‌گذارد، و در داخل قبیله، همه اصول انسانی مثل گذشت، احسان و ایثار را رعایت می‌کند، ولی از این مرز که پا بیرون می‌گذارد این روح اخلاقی از بین می‌رود، پس این مقدار هم کافی نیست.

بالتر می‌رویم و به من قومی می‌رسیم، مثل این که در میان ما ایرانیها کسی چنان وطن‌پرست باشد که تمامی مردم ایران را مثل جان خود دوست داشته باشد. این همان خودی است که در اروپائیا هست، و من فردی آنها به صورت من قومی یا خود ملی در آمده است. آنها تا حد زیادی نسبت به هموطنان خود خائن نیستند، دروغ نمی‌گویند، استبداد نمی‌ورزند، و... ولی پا را که از دایره هموطن فراتر می‌گذارند، ظالم و ستمگر می‌شوند. دروغ و خیانت و چپاول ملت‌ها را به نفع ملت خود جایز می‌دانند، و بلکه به آن افتخار می‌کنند. این افراد البته نسبت به افراد خودپرست متکامل‌تر هستند، ولی این روحیه را نمی‌توان اخلاق نامید و نمی‌توان پذیرفت که کسی بگوید: من چه کار به ملت‌های دیگر دارم.

اگر از این هم یک قدم بالاتر برویم به انسان دوستی و انسان پرستی می‌رسیم؛ یعنی کسی واقعا بشردوست باشد و به همه انسانها خدمت کند و حق هیچ انسانی را پایمال نکند. به نظر می‌رسد که این حد نهایی خروج از خودخواهی است، اما این جا هم می‌توان پرسید که چرا انسان دوست باشیم و حیوان دوست نباشیم؟ یعنی این مرز برای چیست؟ اما می‌توان از این هم جلوتر رفت، که نام آن می‌شود حق‌پرستی و خداپرستی.

در این مرحله چون خدا موجودی در کنار موجودات دیگر نیست، همه چیز دنیا در مسیر خداپرستی قرار می‌گیرد و محبت به خدا شامل محبت به همه چیز می‌گردد.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

در مورد انسان دوستی سوال دیگری هم مطرح می‌شود که مقصود از انسان چیست؟ چون هر حیوان و جمادی همان چیزی است که هست، ولی انسان تنها موجودی است که بالقوه است و باید بالفعل شود؛ یعنی انسان را نمی‌توان همین حیوان یک سر و دو گوش حساب کرد.

انسان انسانیتی هم دارد. انسانیت انسان به یک سلسله معانی و حقایق بستگی دارد که اگر فردی فاقد یا بر ضد آنها باشد، نمی‌توان او را انسان شمرد، حال سوال این است که اگر انسانی ضد انسانیت یا ضد انسانهای دیگر شد، مثلا دایما به دیگران ستم و تجاوز کرد، آیا باید او را مثل دیگران دوست داشت یا باید او را از بین برد؟ و در صورت دوم آیا این کار با انسان دوستی سازگار است؟

جواب اینست که اگر مقصود از انسان دوستی، دوست داشتن این حیوان دو پاست، که هیچ فرقی نمی‌کند و همه را باید دوست داشت، اما اگر گفتیم: ما از انسانیت یک معنایی می‌فهمیم که انسان‌های مختلف می‌توانند واجد یا فاقد آن معنا



باشند، آن گاه انسان دوستی معنی دیگری پیدا می‌یابد که طبق آن معنی انسانها را باید در مسیر انسانیت دوست داشت، و با انسان‌های مخالف این مسیر باید مبارزه کرد که این نیز عین انسان دوستی، یعنی مبارزه با انسان ضد انسان به خاطر انسانیت است.

محدوده دوستی و دشمنی:

از جمله مسائلی که در تعلیم و تربیت اسلامی باید بحث شود، مسئله حب و بغض و اثر آنها، یعنی احسان و خشونت است. برخی از بیگانگان خصوصا کشیش‌های مسیحی به اسلام ایراد می‌گیرند که در اسلام آن چنان که باید، بر محبت و احسان است تاکید نشده و اگر هم شده به دشمن داشتن انسانها و خشونت هم توصیه شده است؛ در حالی که عیسی علیه السلام نه تنها به محبت دعوت می‌کرد، بلکه در محبت، حتی میان خداپرست و غیرخداپرست استثنا نمی‌کرد.

به علاوه دستوری عام در همه ادیان، از جمله اسلام هست که برای دیگران همان را دوست بدار که برای خود دوست می‌داری، و همان را دشمن بدار که برای خود دشمن می‌داری.

حال آیا اسلام در این قاعده عمومی، استثنا کرده یا اختلافش با مسیحیت در تفسیر محبت است، نه در این اصل کلی؟ از همین جمله که همه ادیان بر سر آن توافق دارند، شروع می‌کنیم. شاید کسی بگوید: دوست داشتن چیزی برای خود همیشه منطقی نیست، چه رسد برای دیگران، چرا که انسان گاه چیزی که برایش مصلحت نیست، دوست دارد: مثلا کسی مبتلا به مرض قند باشد، اما دوست داشته باشد عسل بخورد.

پاسخ این است که مقصود در این عبارت، محبت عاقلانه و منطقی است که همواره مساوی مصلحت است، و مقصود این است که همیشه همانطور که خیر و سعادت خودت را می‌خواهی، خیر و سعادت دیگران را هم بخواه و این با محبت ظاهری فرق دارد؛ مثلا اگر پدر و مادری به فرزندشان محبت دارند، اما این محبت دو گونه می‌تواند تجلی کند، یکی این که هر چه بچه می‌خواهد همان را انجام دهند و دیگر این که آن چه موافق مصلحت وی است انجام دهند، ولو مطابق خوشایند بچه نباشد؛ مثلا اگر مریض شده علی رغم ناراحتی وی طبق دستور پزشک به او آمپول بزنند. معلوم است که آن محبتی که در همه ادیان توصیه شده، محبت نوع دوم است. به علاوه گاهی پای جامعه در میان است که در این جا هم به اقتضای محبت صحیح، تقدم دادن به مصلحت جمع درمقابل مصلحت فرد است و فلسفه قصاص در اسلام نیز همین است.

برخی اشکال می‌کنند که اگر کشتن، کار بدی است و کسی یک نفر را کشته، چرا ما هم آن کار بد را تکرار کنیم و او را بکشیم؟ قرآن پاسخ می‌دهد که: این کشتن را یک میراندن ساده تلقی نکنید، بلکه این کشتن موجب حیات جامعه است.

چرا که اگر او را نکشید، هم او بر کارش جری‌تر می‌شود و هم دیگران فردا ده‌ها نفر را خواهند کشت، پس آن انسان دوستی که مطلوب است دوست داشتن انسان است، از آن جهت که واجد ارزشهای انسانی است و اگر انسانی ضد انسانیت و مانع تکامل دیگران شد، باید با وی مبارزه کرد؛ مثلا در قرآن توصیه به احسان و محبت به همه مردم، حتی کفار شده، اما تا جایی که این نیکی کردن اثر نیک ببخشد و گرنه آن جا که اثر نیک نبخشد نه تنها نیکی نیست، بلکه در واقع بدی کردن است.

لذا قرآن کافران را دو دسته می‌کند و می‌فرماید:

لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلواکم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین.  
انما ینهیکم الله عن الذین قاتلواکم فی الدین و اخرجوکم من دیارکم.

به علاوه، حتی نسبت به کافرانی که با مسلمانان می‌جنگند هم قرآن می‌گوید: نباید به آن‌ها ظلم کنید و از حدود عدالت خارج شوید:

و لا یجرمنکم شان قوم علی ان لا تعدلوا، اعدلوا هو اقرب للتقوی.

و حتی آن جا که قرآن دستور جنگ می‌دهد باز یاد آوری می‌کند که مبادا ستم کنید:

قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین.

اما در عین حال اسلام به شدت بر محبت‌هایی که اثر نیک دارد، حتی نسبت به کافران توصیه کرده است؛ مثلاً:

و لا تستوی الحسنه و لا السیئه اذفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوش كأنه ولی حمیم

که البته این دستور مخصوص مواردی است که نیکی کردن ما بتواند در آن‌ها تغییری ایجاد کند.

مسأله مؤلفه قلوبهم

که یکی از مصارف زکات است نیز به همین منظور است؛ یعنی کافران ظاهراً مسلمان و ضعیف‌الایمانی که باید با محبت کردن و حتی با احسان مالی آن‌ها را نگاه داشت.

خلاصه این که محبت باید آزروری خیرخواهی و مصلحت‌خواهی باشد نه این که کاملاً مطابق میل افراد رفتار کنیم که این کار در بسیاری از موارد واقعا دشمنی است، نه محبت.

در این جا شاید اشکال شود که شما خودها را درجه درجه شمردید و از خود فردی و خانوادگی و قومی و نژادی و انسانی سخن گفتید، خوب خود مذهبی هم یک حد و مرز است، مگر ما نمی‌گوییم که مسلمانان باید یکدیگر را دوست داشته و اشداء علی

الکفار رحماء بینهم باشند؟

اگر مرز قایل شدن بد است، این جا هم بد است. جواب این است که واقعا هم اگر این مساله به صورت یک تعصب ظاهر

شود، که نسبت به هر کس در زیر لوای اسلام است خیرخواه و نسبت به بقیه بدخواه باشد، مسلماً چیز خوبی نیست و اسلام

هم این را نخواسته است. اسلام خواسته ما خیرخواه همه، حتی کفار باشیم، دشمنی با کافر اگر از بدخواهی سرچشمه بگیرد

ضد اخلاق است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: من دلم به حال این‌ها می‌سوزد که چرا به آنچه که خیر خودشان است توجه

نمی‌کنند، ولی وقتی اینها هدایت نمی‌شوند و خار راه دیگرانند باید به آنها به چشم یک مانع نگاه کرد، ولی باز هم نباید بدخواه

آنها بود.

یزید هم وقتی که از زین‌العابدین علیه السلام می‌پرسد: اگر من توبه کنم آیا توبه‌ام قبول است یا نه؟

می‌فرماید: بله؛ یعنی او هم بدخواه یزید نیست که آرزو کند که چون یزید قاتل پدرش است توفیق توبه نیابد تا به جهنم

برود، بلکه برای او هم خیر می‌خواهد، پس دشمنی با کافر ناشی از خیرخواهی برای دیگران است.

احسان به کافر هم تا حدی که اسائه به انسانیت و مصالح دیگران نباشد مطلقاً آزاد است؛ یعنی اگر احسان به دشمنان موجب تضعیف جامعه اسلامی باشد، حرام است، اما غیر آن اشکالی ندارد، بلکه خوب هم هست. اینجاست که به این مطلب می‌رسیم که اساساً دایره خروج انسان از مرز خودخواهی به هیچ چیز، حتی انسان محدود نمی‌شود و تمام موجودات عالم هستی را در بر می‌گیرد، البته آن موجوداتی که در مسیر کمال خود باشند؛ یعنی در مسیر حق پرستی و حق خواهی و آن چه که خدا برای عالم می‌خواهد، بنابراین اگر انسان چیزی را بخواهد که خدا می‌خواهد به نهایت خروج از خودخواهی رسیده است، لذا در اسلام به عنوان انسان دوستی چیزی نداریم که بخواهد ما را به انسانها محدود کند، بلکه کلمه حق و خدا مطرح است که البته گاهی محدود می‌شود، و با کسی که سد راه حق طلبی است باید مثل یک دشمن رفتار کرد.

در این زمینه قرآن می‌فرماید:

يا ايها الذين آمنوا كونوا قوامين لله شهداء بالقسط و لا يجرمنكم شنئان قوم على الا تعدلوا، اعدلوا هو اقرب للتقوى و اتقوا الله ان الله خير بما تعملون؛

یعنی نسبت به دشمنان هم نباید بی‌عدالتی کرد، چون عدالت نه تنها اصلی انسانی، بلکه اصلی جهانی است و انسان حق پرست نمی‌تواند ظالم باشد و لو در مورد دشمنی که کافر است.

نظیر این را امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌اش به مالک اشتر می‌فرماید:

و لا تكونن عليهم سبعا ضاريا تغتتم اكلهم، فانهم صنفان: اما اخ لك في الدين و اما نظير لك في الخلق.

همچنین نقل شده که ایشان پیرمردی از اهل کتاب را دیدند که گدائی می‌کرد و عصبانی شدند و به یاران خود گفتند: تا وقتی که می‌توانست از او کار کشیدید، حالا باید گدایی کند؟ و دستور دادند از بیت المال چیزی برایش مقرر شود و از این موارد که ائمه علیهم‌السلام به غیر مسلمان‌ها رسیدگی و احسان می‌کرده‌اند فراوان داریم.

۵- توجه به همه استعدادهای انسانی

قبلاً گفتیم که در تربیت، دو گونه مکتب وجود دارد. گاه یک مکتب، هدفی را در نظر می‌گیرد و می‌خواهد انسان را طوری بسازد که آن هدف تامین شود، ولو این که در انسان کاستی‌هایی پدید آورد؛ مثلاً برخی احساسات طبیعی را از وی بگیرد و نقصی روحی یا جسمی در او ایجاد کند؛ درست شبیه تربیتی که انسان در مورد اغلب حیوانات به کار می‌گیرد، اما مکتبی هم هست که در خدمت انسان است؛ یعنی منظوری جز خود انسان ندارد و هدفش به سعادت و کمال رساندن خود انسان است. این مکتب باید براساس پرورش استعدادها و تنظیم آنها باشد، و کاری که باید انجام دهد دو چیز است: اول کوشش در راه شناخت استعدادهای انسانی انسان و پرورش - نه تضعیف - آنها و دوم برقراری نظامی میان این استعدادها که هر استعدادی حظ و بهره خود را ببرد و به بقیه تجاوز نکند.

درباره این که چه چیز باید پرورش بیابد؟ باید گفت: استعدادهای انسان دو نوع است: یک نوع، استعدادهایی است که در آن‌ها با جانداران دیگر شرکت دارد؛ که همان استعدادهای جسمانی است، و دیگر استعدادهای اختصاصی وی است که مربوط به روح است و مباحث اصلی تربیت همین جا مطرح می‌شود:

الف - پرورش جسم:

مسئله اول این است که آیا در اسلام به تقویت و پرورش جسم عنایتی شده است یا نه؟ ممکن است کسی بگوید: نه، و بلکه به خلافش توصیه شده، زیرا تن پروری در اسلام مذموم است.

پاسخ این است که تن پروری مذموم غیر از پرورش تن به معنی بهداشت و تقویت بدن است.

آن تن‌پروری که در واقع نفس پروری است و معنایش این است که انسان تابع تمایلات و شهوات نفسانی خود باشد، و اتفاقاً تن پروری به این معنا موجب زیان جسم هم می‌شود. آدم‌های تنبل و تن پرور دایماً دنبال لذت شکم و انواع لذت‌های دیگرند و توجه نمی‌کنند که مثلاً همین پرخوری چه ضررهایی برای بدن آن‌ها دارد، پس این که اسلام مخالف تن‌پروری است، درست است، اما در عین حال اسلام طرفدار پرورش جسم است و تعالیم اسلامی در این باره زیاد است؛ مثلاً آیا اسلام طرفدار تقویت چشم است یا تضعیف آن؟ بی شک طرفدار تقویت آن است، و لذا احادیث زیادی هست که مثلاً فلان کار را نکنید چون چشم شما را تضعیف می‌کند. یا در تعقیبات نماز آمده است:

اللهم متعنا باسماعنا و ابصارنا و قوّننا ما احییتنا واجعل النور فی بصری و البصیره؛ دینی

اصلاً همین که از پرخوری نهی شده برای همین سلامت جسم است، حتی فلسفه بسیاری از امور دیگر، همانند مسواک زدن، خوردن بعضی میوه‌ها، انجام غسل‌ها و دستورات بهداشتی فراوان در اسلام، همین تقویت جسم است. این مساله به قدری مهم است که یکی از مسلمات فقه ما این است که چیزی که ثابت شود برای جسم انسان زیان دارد، قطعاً حرام است و بر همین مبناست که فقهاء در باب تریاک و هرویین (۶۳) فتوا به حرمت داده‌اند، با این که نه در قرآن چیزی درباره این‌ها داریم نه در سنت.

پس پرورش جسم در حدود بهداشت و سلامت و تقویت جسم مسلماً از نظر اسلام ممدوح است و می‌دانیم که همه کسانی که از نظر بدن نیرومند بوده‌اند، این نیرومندی برایشان کمال شمرده شده است.

البته تضعیف جسم در برخی مکتب‌های غیر اسلامی مثل مرتاضان هندی مطلوب است، ولی در اسلام چنین چیزی نداریم. البته اگر کسی فقط به تقویت جسمش بپردازد و جنبه‌های دیگر را مهمل بگذارد هم مذموم است.

ب - پرورش روح:

بحث اصلی تربیت انسان، راجع به استعدادهای مختص انسان است که از آن‌ها به استعدادهای روحانی تعبیر می‌کنیم. از نظر علمی اول باید ببینیم که انسان بما هو انسان چه استعدادهایی دارد و بعد ببینیم اسلام چه عنایتی به این استعدادها دارد.

مکتب های مختلف از جنبه های مختلفی به این موضوع نگریسته اند، ولی شاید روانشناسان مطلب را به شکل جامع تری بیان کرده اند، از جمله در مقاله ای با تاکید بر حرف های یونگ، آمده بود که روح بشر دارای چهار بعد و به تعبیر ما چهار استعداد است:

۱- بعد عقلی، که همان استعداد علمی و حقیقت جویی است؛

۲- بعد اخلاقی، که انسان در سرشت و فطرتش، اخلاقی خلق شده؛ یعنی طوری خلق شده که به دیگران احسان کند و از انجام کار بد، پریشان نشود؛

۳- بعد دینی، که همان حس پرستش یک حقیقت مافوق و منزه است و انسان می خواهد که در مقابل او خضوع و او را تقدیس کند؛

۴- بعد هنری یا زیبایی؛ که انسان، زیبایی را از آن جهت که زیبایی است دوست دارد.

البته استعداد پنجمی، به نام استعداد خلاقیت هم وجود دارد که انسان، مبتکر و مبدع آفریده شده و از ابتکار و نوآوری لذت می برد.

در مورد پرورش اکثر این ابعاد جای شک نیست که اسلام توجه زیادی به آنها کرده است، فقط آن چه که بیشتر از همه نیاز به مطالعه دارد این است که آیا در اسلام عنایتی به زیبایی و جمال شده است؟

بعضی چنین می پندارند که اسلام از این نظر خشک، و بلکه ذوق کش است، و می گویند: چون به موسیقی روی خوش نشان نداده و نیز بهره برداری از جنس زن به طور عام و هنرهای زنانه، مثل رقص، همچنین مجسمه سازی را منع کرده، پس اسلام مخالف با پرورش ذوق ها و استعدادهاست، ولی این قضاوت صحیح نیست. باید ببینیم اولاً آیا مخالفت اسلام با اینها از آن جهت است که اینها از مقوله زیبایی می باشند یا از آن جهت که اینها مقارن امر دیگری می باشند که بر خلاف استعدادی از استعداد های فردی یا اجتماعی انسان است؟ ثانیاً در غیر این موارد ممنوع آیا اسلام مطلقاً با هر هنری مبارزه کرده است؟ مسأله موسیقی و غنا با این که مسأله مهمی است، اما حدودش چنان روشن نیست. قدر مسلم این است که آوازهایی که موجب خفت عقل می شود، یعنی شهوات را آن چنان تهییج می کند که عقل، موقتاً از حکومت ساقط می شود - یعنی همان خاصیتی که شراب یا قمار دارد - حرام است.

آن چه مسلم است این است که اسلام خواسته از عقل انسان حفاظت کند و موارد فراوانی داریم که موسیقی یا آوازی انسان را از حاکمیت عقل خارج کرده است. و واقعاً گاه موسیقی و غنا قدرت عظیمی مخصوصاً از جهت پاره کردن پرده تقوا و عفاف دارد. در مسأله رقص و بهره برداری های این چنین از زن هم روشن است که اهتمام اسلام به خاطر عفت است.

در مسأله مجسمه سازی، منع اسلام به خاطر مبارزه با بت پرستی است، و اسلام در این مسأله موفق شده است، زیرا اگر در صدر اسلام مجسمه ای، مثلاً از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می ساختند، بی شک امروز بت پرستی به طور خیلی عادی وجود داشت، پس در این موارد نمی توان اسلام را متهم به مبارزه با هنردوستی کرد. اتفاقاً اسلام نه تنها با حس زیبایی و هنر دوستی مخالفت نکرده، بلکه گاه این حس را تایید هم کرده است.

در کافی بابی تحت عنوان الزی و التجمل وجود دارد. (تجمل، یعنی خود را زیبا کردن) در حدیث داریم که: **عَنْ اللَّهِ جَمِيلٌ وَ يَحِبُّ الْجَمَالَ**

از همه مهمتر، زیبایی بیان است که لا اقل یکی از موارد اعجاز اسلام، زیبایی الفاظ و کلام قرآن است. لزوم رشد هماهنگ تمامی استعدادها:

نتیجه این بحث به عنوان یکی از مهمترین اصول تربیت در اسلام، این است که اگر بنا باشد تربیت کامل شود، نباید هیچ قسمت از قسمت‌های اصیل انسان تعطیل گردد. اگر قسمتی از قسمت‌های وجود یک انسان تعطیل شود، او یک انسان ناقص است؛ چه جنبه‌های حیوانی و چه جنبه‌های انسانی و در همان جنبه‌های انسانی چه جنبه‌های مربوط به مسوولیت‌های اجتماعی و به تعبیر امروزی‌ها برون‌گرایی، و چه جنبه‌های مربوط به ابعاد درونی و عبادات شخصی و به تعبیر امروزی‌ها درون‌گرایی.

متأسفانه باید گفت: ما یک مردم مفرط یا مفرطی هستیم، یعنی به هر چه مشغول شدیم دیگر همه چیز را فراموش می‌کنیم؛ یک زمان عبادت و جنبه‌های معنوی را بهانه‌گریز از مسوولیت‌های اجتماعی اسلام قرار داده بودیم و امروزه شاهدیم که به بهانه جنبه‌های اجتماعی اسلام جنبه‌های معنوی آن نادیده گرفته می‌شود؛ که این نیز مانند آن حالت گذشته یک حالت انحرافی است، اما اسلام همه جانبه نگر است؛ در آیات آخر سوره فتح مسلمانان تربیت شده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین معرفی می‌شوند:

محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعاً سجداً یبتغون فضلاً من الله و رضواناً سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ذلک مثلهم فی التوراش و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوجه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار.

ابتدا به روابط اجتماعی آن‌ها که در مقابل دشمن، با صلابت، و در میان خود پرعاطفه اند اشاره می‌کند؛ بعد بلافاصله سراغ عبادت آن‌ها می‌رود و سپس مجدداً به نقش اجتماعیشان می‌پردازد.

این آیه، رشد جامعه اسلامی را تشبیه کرده به گیاهی که ابتدا که از زمین سر می‌زند برگ نازکی است، ولی کم کم به جایی می‌رسد که کشاورزها از رشد فوق العاده آن تعجب می‌کنند.

جامعه‌ای معتدل است که افراد آن در عین این که شب زنده دار و اهل عبادت هستند، اهل فعالیت اجتماعی و مبارزه هم باشند. نباید این جامعیت اسلام را هرگز فراموش کنیم چرا که اسلام هم، مانند هر مرگب دیگری وقتی تعادل اجزای خود را از دست بدهد از بین می‌رود.

فصل سوم: عوامل تربیت از نظر اسلام

اشاره

در هر دینی راه‌هایی برای تربیت انسان وجود دارد که در مکاتب غیر دینی آن راه‌ها وجود ندارد یا کمتر وجود دارد، پس از مباحث نظری مربوط به تعلیم و تربیت، اکنون بحث ما درباره عواملی است که در تعالیم اسلام به آن‌ها به عنوان عوامل



تربیت اسلام توجه شده است. در این جا به هشت راه عملی به عنوان عوامل تربیتی مورد نظر اسلام اشاره می‌نماییم و در باب هر یک توضیح خواهیم داد.

#### ۱- تعلیم و پرورش عقل

وقتی می‌خواهیم با اصول و عوامل تعلیم و تربیت اسلامی آشنا شویم، اولین مسأله، مسأله تعلیم و دعوت اسلام به علم و عقل است. در این جا قبل از هر چیز باید بین دو مسأله تفکیک کرد:

یکی مسأله علم و تعلیم است و دوم مسأله پرورش عقل.

مسأله علم همان آموزش دادن است. و متعلم فقط فراگیرنده است، اما در تعلیم و پرورش صحیح، کافی نیست که معلم برخی معلومات را در مغز متعلم بریزد، بلکه هدف بالاتر معلم باید پرورش عقل وی باشد؛ یعنی نیروی فکر وی را پرورش و استقلال دهد و قوه ابتکار را در او زنده کند.

این تفکیک را امیرالمؤمنین علیه السلام نیز انجام داده‌اند و در نهج البلاغه می‌فرمایند:

العلم علمان علم مطبوع و علم مسموع و لا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع.

یعنی علم دو قسم است: یکی علم شنیده شده، (فرا گرفته شده از خارج)، و یکی علم علمی که از طبیعت انسان سرچشمه می‌گیرد (ناشی از قوه ابتکار) و اگر دومی نباشد اولی هم فایده‌ای ندارد؛ و متأسفانه نظام آموزشی قدیم بیشتر این طور بوده که افراد را طوری بار می‌آورد که در حد کتابی که به آن‌ها تعلیم داده می‌شد همه چیز را می‌دانستند، اما اگر یک گام فراتر از متن می‌رفتید، قادر به پاسخگویی نبودند و چه بسا عالم‌هایی را مشاهده می‌کنید که مغزشان جاهل است یعنی علی‌رغم این که خیلی اطلاعات دارند، اما اگر کمی از حدود معلوماتش خارج شوید، می‌بینید با یک فرد صد درصد عوام و جاهل مواجهه آید.

باید نظام آموزشی به نحوی باشد که قوه تجزیه و تحلیل متعلم قوت بگیرد، نه این که فقط در مغز وی معلومات بریزد و ذهن را راکد کند.

البته تفکر بدون تعلیم و تعلم هم امکان‌پذیر نیست و مایه اصلی تفکر، تعلیم و تعلم است.

امام کاظم علیه السلام در حدیثی خطاب به هشام‌بن حکم پس از آن که وی را به تعقل و تفکر دعوت می‌کند و در لزوم آن سخن می‌گوید، می‌فرماید: ولی به عقل تنها هم نباید اکتفا کرد؛ عقل را باید با علم توأم کرد. چون عقل یک حالت غریزی و طبیعی دارد که هر کس دارد، ولی علم، عقل را تربیت و تقویت می‌کند، و لذا خداوند در قرآن فرموده: و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون؛ یعنی اول باید انسان عالم باشد و مواد خام را فراهم کند و بعد با عقل خود تجزیه و تحلیل کند.

اکنون پس از تفکیک تعلم و تفکر و روشن شدن تفاوت آن‌ها، لازم است با تفصیل بیشتری نظر اسلام در باب هر یک را بیان کنیم:

مسأله علم و تعلم:

مسأله علم و تعلم این است که افراد از یکدیگر فرا بگیرند. دعوت اسلام به تعلیم و تعلیم به قدری زیاد است که دیگر نیازی به توضیح ندارد، همین که خداوند در اولین آیات وحی می‌فرماید:

«الذی علم بالقلم، علم الانسان ما لم یعلم، بهترین شاهد است بر عنایت فوق‌العاده اسلام به تعلیم و تعلم، یا در آیات دیگر آمده است: هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون،

هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمه، یوتی الحکمه من یشاء و من یوت الحکمه فقد اوتی خیر کثیرا»

یا از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز احادیث فراوانی داریم؛ مثلاً در آن داستان معروف که وارد مسجد شدند و دیدند گروهی به عبادت مشغولند و گروهی به تعلیم و تعلم، به نزد گروه رفتند و فرمودند:

کلاهما خیر و لکن بالتعلیم ارسلت یا طلب العلم فریضه علی کل مسلم یا الحکمه ضاله المومن فحیث وجدها فهو احق بها یا اطلبوا العلم ولو بالصین یا قریب به این مضمون حدود بیست مورد حدیث داریم که فخذ الحکمه و لو من اهل النفاق یا ولو من اهل الشرك یا و لو من کافر

البته باید به این سوال پاسخ دهیم که وقتی گفته شده: طلب علم واجب است، منظور کدام علم است؟ بحث تقریباً بیهوده ای میان اصناف علمای اسلامی در گرفته که این علمی که فریضه است کدام است؟

علم اخلاق است یا علم کلام یا تفسیر یا... به اعتقاد ما هر علمی که خودش هدف باشد (مثل اصول عقاید که مقدمه یا از شرایط ایمان است) واجب عینی است و هر علمی که بر آوردن هدفی از اهداف جامعه اسلامی متوقف بر آن باشد، (مثل علم پزشکی، علم تجارت، علم نظامی و...) از باب مقدمه واجب، واجب است و البته واجب کفایی است.

مطلب مفید دیگر راجع به علم، این است که میان عالم بودن و روح علمی داشتن فرق است؛ افرادی هستند که روح علمی دارند، ولی عالم نیستند و بالعکس.

البته عالم واقعی کسی است که علمش با روح علمی توأم شود. روح علمی، یعنی این که انسان نسبت به حقایق، بی طرف و بی غرض نگاه کند و بخواهد آن‌ها را آن چنان که هست کشف کند، نه این که آن‌ها را آن چنان که دلش می‌خواهد ببیند. اگر انسان، غرض خود را نسبت به حقیقت حفظ کند، خدا تضمین کرده که او را هدایت کند:

والذین جاهدوا فینا لنهذینهم سبلنا و اعن الله لمع المحسنین

و اصلا روح علمی همین است؛ یعنی روح حقیقت جویی و بی‌غرضی و بی‌تعصبی و خالی از غرور و جمود. اگر انسان به اصل و ما اوتیتم من العلم الا قليلا توجه کند، روح علمی در وی زنده می‌شود و دیگر غرور پیدا نمی‌کند، و لذا شاهدیم دانشمندان بزرگی که روح علمی دارند، غرورشان بسیار کمتر از افراد کم بضاعتی است که روح علمی را ندارند.

لذا در حدیث است که: العلم علی ثلاثه اشبار: اذا وصل الی الشبر الاول تکبر، و اذا وصل الی الشبر الثانی تواضع، و اذا وصل الی الشبر الثالث علم انه لا یعلم شیئا.

به هر حال یک مسأله مهم در تربیت، تقویت حس حقیقت جویی است و مهمترین مانع و سد آن، تعصب است و می‌دانیم که اسلام، با تعصب و عصبیت به شدت مبارزه کرده؛ مثلاً در نهج البلاغه، خطبه ای هست به نام خطبه قاصعه که محورش تعصب و ذکر بدی‌های آن است و حضرت علی علیه السلام در پایان خطبه می‌فرماید:

اگر بناست نسبت به چیزی تعصب داشته باشید نسبت به خوبی‌ها و فضیلت‌ها داشته باشید، نه به تعصب‌های احمقانه‌ای که مانع کسب علم و سایر فضیلت‌هاست.

مسأله عقل و تفکر:

اسلام نه تنها به علم و تعلم توصیه کرده، بلکه به پرورش عقل نیز مکرراً توصیه نموده است و نه تنها همچون ادعای پیروان مسیحیت در مورد دینشان با تعقل مبارزه نکرده، بلکه تایید خود را از عقل خواسته است و این کار را به دو صورت انجام داده: یکی مواردی که صریحاً دعوت به تعقل کرده؛ مثلاً:

فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوالالباب

این عبارت با بندگان مرا نویده ده آغاز شده، گویا قرآن می‌خواهد بگوید: بندگان واقعی خدا چنین هستند که تا حرفی را کاملاً نشنیده و درک نکرده‌اند، رد نمی‌کنند. بلکه اول با دقت دریافت می‌کنند بعد غربال و تجزیه و تحلیل می‌نمایند و از بهترین آنها تبعیت می‌کنند.

قرآن کریم این هدایت عقلی را همان هدایت الهی خوانده و چنین افرادی را به عنوان صاحبان عقل و خرد مدح کرده است. در سنت نیز به قدری این احادیث زیاد است و شیعیان نیز به قدری تحت تأثیر تعالیم ائمه علیهم السلام به این امر توجه داشته‌اند که باب اول بسیاری از کتب حدیث شیعه، همچون کافی و بحارالانوار، باب العقل و الجهل می‌باشد و از طرف دیگر در اسلام تفکر، عبادت دانسته شده است و این مسأله غیر از این است که مطابق تعلیمات اسلامی تعلم، عبادت است؛ این‌ها دو مسأله‌اند و آن چه در باب تفکر داریم بیشتر است از آن چه در باب تعلم داریم؛ مثلاً:

افضل العباده التفكير یا لا عباده کالتفکر فی صنعه الله عز و جل یا تفکر ساعه خیر من عباده سنه یا سبعین سنه

مورد دوم تشویق دین به تفکر و تعقل است که موضوعاتی برای تفکر در اختیار انسان قرار داده و از انسان خواسته که در آنها فکر کند مثلاً در علام خلقت ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب، الذین یدکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض.

یا در تاریخ: فاقصص القصص لعلهم یتفکرون

و از همه مهمتر تفکر درباره خود، و فی انفسکم افلا تبصرون

که شرط اساسی تسلط بر سرنوشت خود و نیز بر جامعه خود است و چیزی است نظیر محاسبه نفس؛ یعنی انسان در شبانه روز فرصتی برای خودش قرار دهد که در آن فرصت، در خود فرو رود و درباره خود و اوضاع خود تصمیماتی که باید بگیرد و کارهایی که باید انجام شود و آن چه واقع شده و ارزیابی کارهای خودش در گذشته، ارزیابی کتابهایی که مطالعه کرده و... درباره همه اینها فکر کند، و یکی از عوامل مهم اصلاح و تربیت همین عادت به تفکر است.

برای این که با خصوصیات عقل از دید اسلام آشنا شویم به چند حدیث اشاره می‌کنیم. از بارزترین صفات عقل این است که باید غربالگر و دارای توانایی جدا کردن سخن راست از باطل، سخن قوی از ضعیف و سخن منطقی از غیر منطقی باشد. در حدیثی از امام موسی کاظم علیه السلام خطاب به هشام - که قبلاً نیز ذکری از آن رفت - آمده است: یا هشام! ان الله تبارک و تعالی بشر اهل العقل والفهم فی کتابه فقال فبشر عبادى الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه که این کاملاً خاصیت غربالگری عقل را می‌رساند.

از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز روایت شده: کفی بالمرء جهلاً أن يحدث بكل ما سمع در احادیث، جهل غالباً در مقابل عقل است نه در مقابل علم؛ یعنی بی‌فکری و نه بی‌علمی، این حدیث می‌گوید: برای بی‌فکری انسان کافی است که هر چه می‌شنود باور و نقل کند.

بسیاری افراد خاصیت ضبط صوت دارند؛ هر چه دیگران می‌گویند می‌شنوند و بدون هیچگونه تشخیص و بررسی نقل می‌کنند. مسأله دیگر که نزدیک به این مطلب است و از همین آیه و بعضی از احادیث استنباط می‌شود مسأله تجزیه کردن یک سخن است. فرق است میان این که انسان از دو سخن، سخن درست را بر گزیند و سخن نادرست را رها کند، و تجزیه کردن یک سخن که عناصر درست یک سخن را بگیرد و عناصر نادرست همان سخن را طرد کند و این قدر تشخیص داشته باشد که بگوید: از این سخن این قسمتش درست است و این قسمتش نادرست.

این همان مطلبی است که در روایات تعبیر به نقد و انتقاد شده است و احادیث زیادی داریم؛ مثلاً از حضرت مسیح علیه السلام روایت شده که: خذوا الحق من اهل الباطل و لا تاخذوا الباطل من اهل الحق کونوا نقاد الکلام.

یکی دیگر از خواص عقل که تربیت افراد باید بر این اساس باشد مسأله آینده‌نگری و آخربینی است. شخصی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تقاضای نصیحت می‌کند. حضرت سه بار می‌پرسند: آیا اگر بگویم به کار می‌بندی؟ و همین که سه بار اقرار می‌گیرند، می‌فرمایند: اذا هممت بامر فتدبر عاقبته

تدبر معنایش این است که انسان، نهایت امر و پشت سر کار را ببیند و تنها چهره ظاهری کار را ننگرد.

از سوی دیگر اموری هست که می‌توانیم از آنها تحت عنوان آفات عقل نام ببریم که اسلام با آنها مبارزه کرده است. یکی از آنها مسأله سنت‌گرایی و تقلید از گذشتگان یا از عادات اجتماعی است.

حضرت امام کاظم علیه السلام در آن حدیث سابق الذکر به هشام می‌فرماید:

یا هشام: ثم ذم الذین لا یعقلون فقال: اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آبائنا او لو کان آبائهم لا یعقلون شیئاً و لا یهتدون.

آیات فراوانی هست که پیروی کورکورانه را مذمت می‌کند و جالب است که هیچ پیغمبری مردم را دعوت نکرد مگر این که مواجه شد با همین حرف که انا وجدنا آبائنا علی امه و انا علی آثارهم مقتدون.

در احادیث نیز مستقلاً چنین نوعی از سنت‌گرایی مذمت شده؛ مثلاً نقل شده یکی از دوستان امام صادق علیه السلام که نسبتاً ثروتمند بود، در خانه محقری زندگی می‌کرد.

امام علیه السلام به او فرمود: چرا در چنین منزلی زندگی می‌کنی؟ من سعادۀ المرء سعه داره او گفت: این خانه اجداد من است و دلم نمی‌خواهد از این جا بروم.

حضرت فرمود: شاید پدرت در این زمینۀ خطا کرده باشد، آیا تو هم باید اسیر خطای پدرت باشی؟

به هر حال این حالت تسلیم در مقابل گذشتگان یک حالت ضد عقل است که اسلام در حمایت از عقل با این حالت مبارزه کرده است.

آفت دیگر پیروی از اکثریت است. انسان هنگامی که در مقابل جمع قرار می‌گیرد معمولاً هم‌رنگ جماعت می‌شود. در میان فقهاء این قضیه زیاد است که کسی مسأله جدیدی را استنباط می‌کند، اما جرأت ابراز ندارد و می‌گردد ببیند آیا در فقهاء عصر، همفکری برای خود می‌یابد یا نه.

اصلاً قدما اگر حرفی از خودشان بود از تنهایی وحشت می‌کردند، و لذا عده ای را همفکر خود اعلان می‌کردند.

بوعلی تصریح می‌کند که من هر حرفی دارم به زبان ارسطو می‌گویم، چون اگر به زبان خودم بگویم کسی نمی‌پذیرد، ملاصدرا اصرار دارد که حرفهای خودش را با حرف قدما توجیه کند. هر چند حالا بر عکس شده و برخی از دانشمندان سعی می‌کنند با نظرات مشهور مخالفت کنند تا دیگران بگویند: وی فکر تازه‌ای دارد، ولی به هر حال قرآن می‌گوید: کثرت معیار نیست. امام کاظم علیه السلام در ادامه همان حدیث می‌فرماید:

ثم ذم الله الكثرة، فقال: و ان تطع اكثر من في الارض يضلوك عن سبيل الله ائن يتبعون الا الظن و ائن الا يخرصون.

در کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام هم هست که: لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهله. مسأله دیگر این است که قضاوت‌های مردم نباید برای انسان ملاک باشد.

در احادیث تاکید شده که نباید به قضاوت و تشخیص مردم درباره خود تکیه کنیم، بلکه باید خود ما تشخیص بدهیم که چه داریم؟ ملکات و صفات اخلاقی ما چیست؟ اگر دیدیم واقعاً چیزی نیستیم، ولو این که مردم خیلی به ما اعتقاد دارند، امر بر ما مشتبۀ نشود و به فکر اصلاح خود نباشیم؛ بر عکس، اگر احساس می‌کنیم راهی که می‌رویم راه خوبی است، حتی اگر مردم ما را تخطئه کنند، نباید به حرفشان ترتیب اثر بدهیم، حتی چه بسا آن‌ها که بد می‌گویند برای این است که عقیده انسان را تغییر بدهند.

امام کاظم علیه السلام در همان حدیث می‌فرماید:

لو كان في يدك جوزه و قال الناس في يدك لؤلؤه ما كان ينفعك و انت تعلم انها جوزه، و لو كان في يدك لؤلؤه و قال

الناس انها جوزه ما ضرک و انت تعلم انها جوزه.

یکی دیگر از این آفات، تعصب ورزیدن است که در بحث علم درباره آن توضیح دادیم.

مسأله تحقیر عقل و علم:

گفتیم که منطق اسلام دعوت به تعقل است، ولی از زبان بسیاری از مسلمین، ما نقطه مقابل این حرف را می‌شنویم و مسأله تحقیر عقل و علم زیاد دیده می‌شود.

در تاریخ اسلام، ما شاهد سه جریان هستیم که در آنها مسئله تحقیر عقل مطرح بوده: یکی جریان کلامی است. دوم جریان فقهی و سوم جریان عرفان و تصوف است که در هر یک، به نوعی مخالفت با عقل مشاهده می‌شود. علاوه بر این سه جریان، سخنانی به طور متفرقه در میان مردم، حکم مَثَل را پیدا کرده که اثر تربیتی فوق‌العاده‌ای در تکوین روحیه مردم دارد.

ابتدا از این سخنان متفرقه شروع می‌کنیم و بعد وارد آن سه جریان می‌شویم:

الف - در ادبیات و امثال رایج میان مردم:

گاهی در متون ادبی از عقل و هوش انتقاد شده که این‌ها دشمن آسایش انسانند، چون که کسی که عقل و هوش ندارد موجبات ناراحتی‌ها را درک نمی‌کند و در نتیجه دردی هم برایش پیدا نمی‌شود؛ مثلاً شعر معروفی است که: دشمن جان من است عقل من و هوش من کاش گشاده نبود چشم من و گوش من یا فرخی یزدی می‌گوید:

چیزهایی که نبایست ببیند بس دید به خدا قاتل من دیده بینای من است

در این موارد باید گفت: اغلب کسانی که چنین سخنانی گفته‌اند، نمی‌خواسته‌اند بگویند که عقل بد است. بلکه به مسائل اجتماعی نظر داشته‌اند که توجه دهند نقص‌ها و کم و کاستی‌های فراوانی در جامعه وجود دارد که باعث ایجاد درد در ما می‌شود، اما اگر کسی استدلال کند که عقل داشتن موجب احساس درد می‌شود و درد هم که چیز بدی است، پس عقل داشتن بد است.

پاسخش این است که وقتی می‌گوییم: درد بد است و نباید باشد، به این معنی است که موجب درد، یعنی آن نقص و بیماری نباید باشد و گرنه خود درد برای انسان آگاهی است و اگر درد نبود، انسان، نقص و بیماری را احساس نمی‌کرد و در صدد معالجه آن بر نمی‌آمد، لذا بدترین بیماری، بیماری‌هایی مثل سرطان است که هیچ درد ندارد و وقتی انسان متوجه آن می‌شود که دیگر کار از کار گذشته است، لذا عقل و هوش و حس انسان، از این جهت که باعث آگاه شدن دردها می‌شود خیلی هم خوب است و ما در ادبیات خود مطالبی عالی می‌بینیم که حاکی از ستایش درد است؛

مثلاً مولوی می‌گوید:

حسرت و زاری که در بیماری است

وقت بیماری همه بیداری است

پس بدان این اصل را ای اصل جو

هر که را درد است، او برده است بو

هر که او بیدارتر، پردردتر

هر که او آگاه‌تر رخ زردتر

امیرالمؤمنین هم تعبیر درد را به کار می‌برد و در نامه‌اش به عثمان بن حنیف می‌گوید:



این درد برای انسان کافی است که با شکم سیر بخوابد و در اطرافش شکم‌های گرسنه باشد. مسلماً این درد داشتن بهتر از بی‌دردی است که آدم بر همسایه‌اش هم هر چه بگذرد، آخ نگوید، چرا که این درد داشتن، حساسیت و کمال است نه نقص؛ یعنی نشانه پیوند او با انسان دیگر است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این زمینه می‌فرماید:

مثل المؤمنین فی تواددهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد اذا اشتكى منه عضو تداعى له سائر الجسد بالسهر و الحمى. خلاصه این که اگر کسی واقعاً عقل و هوش را به دلیل این که منشأ احساس درد است، محکوم کند، واقعاً بر ضد انسانیت سخن گفته، ولی چنان که گفتیم این سخنان معمولاً به زبان کنایه است.

منطق دیگری هم داریم که از سخن مذکور هم پست‌تر است و آن این که علم و سواد، به درد جلب مادیات و کسب در آمد نمی‌خورد و در دکان بقالی به ازای همه این معلومات یک قران سبزی هم نمی‌دهند، پس این‌ها فایده ندارد!

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم

کاندر طلب راتب یکروزه بمانی

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

اگر این حرف جدی باشد، البته حرف غلطی است و انسان نباید علم و عقل را با این مقیاس‌ها بسنجد.

حال به سراغ جریان‌هایی می‌رویم که به صورت مکتب ضد عقل در تاریخ اسلام پدید آمدند:

ب - در علم کلام:

از اواسط قرن دوم هجری، در دنیای اسلام، راجع به تفکر در اصول عقائد اسلامی دو جریان پیدا شد: گروهی طرفدار این شدند که عقل، خودش می‌تواند مقیاسی برای درک اصول عقائد اسلامی باشد و مسائل مربوط به خدا، معاد، نبوت و... را در درجه اول باید به عقل عرضه کنیم.

نقطه مقابل این‌ها طرفدار تعبد و تسلیم محض شدند و گفتند: عقل حق فصولی در مسائل اسلام را ندارد.

گروه اول به معتزله و گروه دوم به اشاعره معروفند.

اختلاف این دو گروه از مسأله معروف حسن و قبح عقلی آغاز شد. معتزله معتقد شدند کارها فی حد ذاته یا حسن ذاتی دارند یا قبح ذاتی و عقل نیز آن حسن یا قبح را درک و از اینجا حکم اسلام را کشف می‌کند، چون حکم اسلام نمی‌تواند جدا از حکم عقل باشد.

اشاعره گفتند: اشیاء نه حسن و قبح ذاتی دارند و نه عقل در این جور مسائل درکی دارد، حسن و قبح‌ها شرعی است؛ یعنی هر چه خدا امر کند، چون او امر کرده خوب است، نه چون خوب است او امر کرده، و هر چه را خدا نهی بکند، چون خدا نهی کرده بد است، نه چون بد بوده خدا نهی کرده. پس امر خدا بر خوبی و بدی تقدم دارد، بر خلاف نظر معتزله. اینجا بود که عقل در یک جناح قرار گرفت و تعبد محض در یک جناح دیگر.

این جریان، که در دنیای اسلام از اواخر بنی‌امیه شروع شده بود در اوایل بنی‌العباس به اوج خود رسید. مخصوصاً مأمون چون خودش عالم و اهل فکر بود طرفدار معتزله شد و اشاعره را درهم کوبید، و مثلاً احمد بن حنبل از اهل حدیث به خاطر طرفداری از قشریگری تازیانه سختی خورد، اما زمان متوکل، چون یک خلیفه بسیار قشری بود دستور تار و مار کردن معتزله را داد و احمد بن حنبل را به اوج رساند و خلفای بعدی نیز از روش وی حمایت کردند.

لازم به ذکر است معتزله مقداری در عقل‌گرایی افراط کردند و آن چه را که عقل از آن درکی ندارد و قادر به فهم آن نیست منکر شدند؛ مثلاً چون عقل قادر به درک جن نبود، وجود جن را انکار کردند. انکار مسائلی نظیر جن باعث شد که عده‌ای به عقل بدبین شدند و گفتند: اگر بخواهیم دینمان محفوظ بماند باید راه متعبد‌ها و اشاعره را در پیش بگیریم.

آنان پیش خود می‌گفتند: معتزله امروز جن را انکار کردند، فردا ملائکه و خدا را هم انکار خواهند کرد، مثل افراط‌کاری‌های روشنفکری در زمان ما. خود روشنفکری خیلی خوب است، ولی اگر روشنفکری راه افراط را در پیش گرفت، عامل شکست خود خواهد شد.

به هر حال، بزرگترین علمای ضد عقل و تعقل، پیروان احمد بن حنبل هستند که در رأس آنها ابن تیمیه است. وی که در قرن هشتم می‌زیسته مرد نابغه‌ای بود، ولی فکر بسیار قشری و متحجری داشت. وی احیاگر سنت احمد بن حنبل است و حتی کتابی در تحریم منطق نوشت. نهضت وهاب‌گری هم که تقریباً در یک قرن و نیم پیش پیدا شد دنباله تفکر ابن تیمیه است. این جریان‌های تاسف‌آور، جریان‌های ضد تعقل در دنیای اسلام را ایجاد کردند.

ج - در علم فقه:

در فقه اهل سنت هم عین این جریان معتزله و اشاعره پیدا شد. بعضی همچون مالک بن انس که معاصر و شاگرد امام صادق علیه السلام بود طرفدار تعبد شدند، و برخی مثل ابوحنیفه طرفدار قیاس.

ابوحنیفه، چون اغلب احادیث را جعلی می‌دانست، به حدیث کم اعتنا بود و می‌گفت: من فقط به عده معدودی (حدود بیست) حدیث یقین دارم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است.

حال اگر ما باشیم و قرآن و بیست حدیث، بدیهی است که فقه به این وسعت را نمی‌شود استنباط کرد، لذا وی طرفدار قیاس شد.

قیاس یعنی مقایسه کردن و شبیه‌گیری، که در فلان موضوع پیغمبر چنان گفته، و این موضوع هم شباهتی با آن موضوع دارد، پس حکم این را در آن مورد هم می‌آوریم. به هر حال، وی مکتب قیاس را تاسیس کرد، ولی حتی ائمه اهل تسنن نیز زیر بار نرفتند، وی در این طریق نیز راه افراط در پیش گرفت.

مکتب ائمه علیهم السلام، در اینجا با آن که طرفدار تعقل بود، طرفدار قیاس نشد، چون قیاس، واقعا پیروی از عقل نیست، بلکه پیروی از ظن و خیال است که قرآن از آن نهی کرده، و لذا ائمه علیهم السلام به شدت با آن مخالفت کردند و گفتند:

السنه اذا قیست محق الدین، اما در مقابل سنی‌ها که ادله فقه را در قرآن، سنت، اجماع و قیاس دانستند، علمای شیعه گفتند: ادله فقه عبارتند از: قرآن، سنت، اجماع و عقل؛ یعنی ما عقل را می‌پذیریم، اما قیاس هم عقل نیست.

البته در میان بعضی از فقها گاهی همین دوری جستن از قیاس به حد افراط کشیده شده که تا یک حرف زده می‌شود می‌گویند: این قیاس شد.

دنیای شیعه از این قشری‌گری محفوظ بود، اما حدود چهار قرن پیش، فردی به نام میرزاحمد استرآبادی و سپس شاگردش ملا امین استرآبادی پیدا شدند که روش اهل حدیث و قشری‌گری را در شیعه در پیش گرفتند.

ملا امین که شخص موثرتری بود کتابی نوشت به نام فوائدالمدنیه و به علمای شیعه که تعقل را وارد اسلام کردند، به شدت حمله کرد. وی می‌گوید: سه دلیل از این چهار دلیلی که مطرح شده، یعنی قرآن، سنت، اجماع و عقل اصلا دلیل نیست.

اجماع که اصلا ریشه‌ای ندارد و از اهل سنت گرفته شده و همین اجماع بود که خلافت ابوبکر را درست کرد، و اصلا مال سنی هاست. قرآن هم برای ما نیست، بلکه برای ائمه علیهم السلام است و فقط ایشان می‌توانند بفهمند که قرآن چه می‌گوید.

درباره عقل هم استدلال‌های خیلی روشنفکرانه و متجددانه ای می‌کند و سخنان وی علیه عقل نظیر سخنان دکارت علیه فلسفه است.

حرف‌های فلسفه را مطرح و نقد می‌کند و موارد اشتباه آنان را بیان می‌کند. بعد این مطلب که امروزه مطرح می‌شود که منشأ خطای ذهن چیست را مطرح می‌کند، که منشأ خطا یا در صورت است یا در ماده، و منطق ارسطو هم فقط منطق صورت است، حال آن که بیشتر خطای انسان در ماده فکر است نه در صورت فکر، لذا به این نتیجه می‌رسد که در امور دینی نباید به عقل اعتماد کرد و تنها باید حدیث و سنت را مورد اعتماد دانست.

ملا امین اجتهاد را به شدت محکوم کرد و گفت: اجتهاد، یعنی تعقل و تعقل جایز نیست و به تبع تقلید هم جایز نیست و ما فقط باید مقلد ائمه باشیم. بدین سان وی نهضت اخباری‌گری را در شیعه راه انداخت که نظیر نهضت احمد حنبل و ابن تیمیه در اهل سنت بود و مدتی دنیای شیعه را لرزاند، اما بعدا توسط مرحوم وحید بهبهانی که دوباره نهضت تعقل و اجتهاد را زنده کرد، اخباری‌گری سرکوب شد و شیخ انصاری نیز آخرین ضربه را بر اخباری‌گیری وارد کرد که بعدا دیگر اخباریین کمر راست نکردند، ولی البته فکر اخباری‌گری هنوز، حتی در بسیاری از مجتهدین نفوذ دارد.

د- در عرفان:

جریان دیگری در موضوع عقل و فتواهای ضد عقل داریم که همان جریان عرفان است و به نوع دیگری متعرض عقل و عقلا و فلاسفه و تکیه کردن روی عقل شده است که پای استدلالیان چوبین بود و...

۲- تزکیه نفس و پرورش اراده

بحث ما درباره عوامل تربیت و کسب اخلاق صحیح از نظر اسلام بود که گفتیم: یکی از آن عوامل، تعقل و تفکر و تعلم است، که برای روشن شدن مسیر حرکت است؛ یعنی حکم چراغ را برای انسان دارد.

عامل دوم که در اسلام روی آن زیاد تکیه شده تقوا و تزکیه نفس است که موجب پرورش اراده انسان می‌شود. روشن شدن مسیر به تنهایی کافی نیست، و انسان باید قدرت حرکت هم پیدا کند. تقوا و تزکیه نفس به اراده اخلاقی انسان قدرت و

توانایی حرکت و اقدام می‌دهد، این مساله در مکتب‌های غیر مذهبی هم هست، ولی نه به این شکل که در مکاتب مذهبی وجود دارد.

قطعا یکی از استعدادهایی که در انسان باید پرورش پیدا کند اراده است.

اراده با میل فرق دارد و اشتباه است که بعضی اراده را از مقوله میل و همان میل بسیار شدید دانسته‌اند. اراده، قوه‌ای است در انسان، که وابسته به عقل است، بر خلاف میل که وابسته به طبیعت انسان است. میل از نوع جاذبه‌ای است که اشیاء مورد نظر، انسان را به سوی خود می‌کشند و هر چه میل بیشتر باشد، انسان اختیار کمتری خواهد داشت؛ به عبارت دیگر، انسان در اختیار یک قدرت بیرون از خود قرار می‌گیرد؛ در حالی که اراده نیرویی درونی است و انسان، با کمک آن خود را از تأثیر نیروهای بیرونی، خارج و مستقل می‌کند؛ هر قدر که اراده انسان قویتر باشد، بر اختیارش افزوده می‌شود و بیشتر مالک خود و سرنوشت خود می‌گردد.

راجع به مسئله اراده و تسلط بر نفس، در دستوره‌های اسلامی تحت عنوان تقوا و تزکیه نفس، مطالب فراوانی آمده که در این جا بحث نمی‌کنیم؛ فقط به عنوان نمونه به جمله بسیار عالی و زیبایی در نهج‌البلاغه اشاره می‌کنیم که مثل گناهان، مثل اسبهای چموش است که اختیار را از کف سوار می‌گیرند. ولی مثل تقوا، مثل مرکبهای رام است که اختیار مرکب دست سوار است و لجامش را به هر طرف متمایل کند، به همان سو می‌رود.

یعنی گناه از آن جا پیدا می‌شود که انسان تحت تأثیر شهوات و میل‌های نفسانی خود برخلاف آن چه عقل و ایمانش حکم می‌کند، عملی را انجام می‌دهد و تقوا مهار زدن بر این میل‌هاست.

باید گفت: هیچ مکتبی در دنیا پیدا نمی‌شود که در اینکه اراده باید بر میل‌های انسان حکومت بکند، تردیدی داشته باشد و بگوید: انسان باید کاملا تسلیم میل‌های خودش باشد؛ البته انسان‌هایی که چنین عقیده‌ای دارند زیاندارند، ولی مکتبی که مدعی تربیت انسان باشد و از این اصل دفاع کند وجود ندارد.

بحث اراده نه در مطلوبیت، بلکه در ضمانت اجرای آن است که آیا همین که اراده در نتیجه عقل باید بر میل‌ها حاکم باشد، چنین خواهد شد؟ البته پاسخ منفی است.

یکی از مسائلی که مذهبیون به آن متمسک می‌شوند همین است و می‌گویند: اراده قوه اجرایی عقل است، اما خود عقل که فقط روشنائی است و جهت نمی‌دهد. این جاست که تا امر دیگری که به انسان خواسته‌هایی و رای منافع مادی ندهد پیدا نشود، از عقل و اراده کاری ساخته نیست. و این همان است که ما به آن ایمان می‌گوییم.

۳- عبادت و پرورش حس نیایش

عامل سوم تربیت و کسب اخلاق فاضله، مسئله عبادت است. همانطور که تفکر و تعقل برای روشن شدن فکر و پرورش قوه عاقله بود، و تقوا و تزکیه نفس برای تقویت نیروی اراده، عبادت برای تقویت عشق و علاقه معنوی و ایجاد حرارت ایمانی در انسان است؛ یعنی همانطور که ایمان به نوبه خود منشأ عبادت است، عبادت هم تقویت کننده ایمان است؛ و به این تأثیر متقابل ایمان و عمل در متون اسلامی زیاد تصریح شده است.

روح عبادت، عبارت است از تذکر؛ یعنی یاد خدا بودن و از حالت غفلت از خدا خارج شدن: اقم الصلوش لذکری یا ان الصلاش تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر

در اسلام به عبادت زیاد توصیه شده، و با موجباتی که روح تذکر و یاد خدا را از میان می‌برد و غفلت ایجاد می‌کند مبارزه شده و از این رو اموری همچون افراط در خوردن، در خوابیدن، در سخن گفتن، و در معاشرت با افراد ممنوع (حرام یا مکروه) دانسته شده است.

البته بعضی از اینها مانند پرهیز از پرخوری ممکن است به خاطر اهداف جسمانی، مانند بهداشت و حفظ سلامتی نیز باشد، اما هدفش فقط آن نیست، بلکه برای این هم است که روح انسان سبکتر باشد و کمتر موجبات غفلت در انسان پیدا شود. اسلام علاوه بر روح عبادت، به شکل عبادت نیز بسیار اهمیت داده و برنامه‌های تربیتی را در لباس عبادت وارد کرده است، لذا ما در مساله عبادت دو بحث داریم:

یکی آن چه هدف تربیتی واقعی عبادت، یعنی تقویت حس نیایش است و دوم فواید تربیتی متعددی که بر عبادت در اسلام مترتب باشد.

#### • الف - تقویت حس نیایش

یکی از اموری که از استعدادهای خاص انسانی شمرده می‌شود مسئله نیایش و پرستش است. در این‌باره بحثی است که آیا نیایش و پرستش، حسی اصیل در انسان است یا مولود غرائز دیگر است.

اجمالاً می‌دانیم که عده زیادی از محققین و روانشناسان، نیایش و پرستش را به عنوان حس اصیل در انسان پذیرفته‌اند؛ مثلاً در مقاله‌ای که تحت عنوان حس دینی یا بعد چهارم از یونگ منتشر شده وی قایل است که روح انسانی از آن جهت که انسان است چند بعد جداگانه دارد که در حیوان نیست.

وی غیر از سه بعد حقیقت جوئی، اخلاق و زیبایی، به بعد نیایش و پرستش نیز قایل شده است.

منظور از اصطلاح اصالت داشتن این‌ها این است که مثلاً علم غیر از فوایدی که برای انسان دارد، خودش از آن جهت که حقایق را برای انسان کشف می‌کند، مطلوب بالذات است و انسان حقیقت را به خاطر خود حقیقت می‌خواهد، همین طور در مورد سه بعد دیگر.

از کسان دیگری که باز در این مورد تحقیق کرده اند، ویلیام جیمز است که کتاب دین و روان وی ترجمه شده و انصافاً کتاب خوبی است.

وی حدود سی‌سال روی حالات روانی مذهبی مردم آزمایش کرد و به اینجا رسید که حس مذهبی اصالت دارد، پس اگر بنا باشد تربیت کامل باشد، این حس نیز باید تقویت بشود.

یک شبهه:

در این جا نیازی نیست که بگوئیم: اسلام به مسئله عبادت و پرستش و دعا اهمیت داده است، چرا که قسمتی از هر دینی عبادت است، و شاید اگر به ادیان ایرادی می‌گیرند، افراط در مسئله عبادت است؛ نه کم اهمیت دادن به آن و یا نادیده گرفتن آن.

اما مساله دیگری را باید بررسی کرد و آن این است که شاید کسی بگوید: اتفاقا در ادیان و به ویژه در اسلام، هیچ عنایتی به حس نیایش نشده و عبادتی که در ظاهر مطرح شده چیزی جز معامله نیست، زیرا شخص عابد به طمع نعمت‌های بهشت و یا به خاطر رهایی از عقوبت جهنم باید از لذات دنیا چشم‌پوشد. چنین کسی نه تنها خداپرست نیست و حس نیایش خود را تقویت نمی‌کند بلکه از دنیاپرست‌ها هم مادی‌تر است، زیرا بالاخره دنیاپرست‌ها به همین لذات محدود مادی قانع شده‌اند، ولی وی خیلی بیشتر می‌خواهد.

این اشکال را مخصوصا مسیحیها بر اسلام می‌گیرند، با این بیان که چون در قرآن بر نعمتهای مادی زیاد تکیه شده، پس عبادت در اسلام فقط برای طمع و ترس است نه برای تقویت حس نیایش و پرستش.

به این شبهه دو پاسخ می‌توان داد:

۱- پاسخ اول:

از نظر اسلام، عبادت درجات و مراتبی دارد، و درجات و مراتب پایینش است که به خاطر طمع به بهشت یا ترس از جهنم است، وگرنه درجات بالای عبادت ناشی از حس سپاسگزاری و عبادت احرار است، چنان که علی علیه السلام می‌فرماید: ان قوما عبدوا الله طمعا فتلك عباده التجار، و ان قوما عبدوا الله خوفا فتلك عباده العبيد، و ان قوما عبدوا الله شكرا حبا فتلك عباده الاحرار

از خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز احادیث متعددی نقل شده؛ مثلا عایشه که می‌دید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار عبادت می‌کند، یک بار گفت: تو که خدا درباره ات گفته لیغفر لک الله ماتقدم من ذنبک و ما تأخر دیگر چرا این قدر عبادت می‌کنی؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

افلا اکون عبدا شکورا

یا در جایی دیگر فرمودند:

افضل الناس من عشق العباده و عانقها و باشرها بجسده و تفرغ لها فهو لا یبالی علی ما اضج من الدنيا علی عسرامام علی یسر؛

یعنی بهترین مردم کسی است که به عبادت عشق بورزد و آن را در آغوش بگیرد و از صمیم قلب آن را دوست بدارد و با بدن به آن بچسبد (یعنی به صرف ذکر قلب اکتفا نکند، و با رکوع و سجود و قنوت و... نوعی عشق‌ورزی عملی انجام دهد) و خودش را برای عبادت فارغ کند (یعنی هنگامی که به عبادت می‌ایستد، هیچ فکر و خیالی در قلبش نیاید، چرا که قبلا هم گفتیم که روح عبادت ذکر است؛ یعنی یاد خدا و منقطع شدن از غیر، گویی که غیر از او چیزی در عالم وجود ندارد).



اگر کسی به این مرحله رسید سختی و راحتی این دنیا برایش یکسان می‌شود. (چرا که سختی و راحتی دنیا برای مردمی مهم است که به لذت عبادت نایل نشده‌اند).

همچنین از علی علیه السلام روایت شده:

الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعباده فعبدتک

در دعاها نیز چنین مضامین عالی بسیار یافت می‌شود. البته همه دعاها در یک سطح نیستند؛ دعاهایی، مثل دعای کمیل یا دعای ابوحزمه ثمالی یا مناجات خمس عشر، همان نیایش به معنای عالی است؛ مثلا در مناجات شعبانیه که سطحش خیلی بالاست آمده است که:

الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تحزق ابصار القلوب حجب النور سواک فتصل الی معدن العظمه و تصیر ارواحنا معلقه بجز نورک الا بهج فاکون لک عارفا عن سواک منحرفا.

که تصور این معانی هم برای ما دشوار است، پس این تهمت به اسلام است که کسی خیال کند در اسلام عنایتی به روح عبادت نشده است.

۲- پاسخ دوم:

همان عبادتی هم که برای بهشت یا از ترس جهنم است، بی‌ارزش نیست بی شک این عبادت، ارزش آن عبادت‌هایی را که ذکر شد ندارد، ولی بی‌ارزش هم نیست و برای عده‌ای از مردم، درجه‌ای عالی است؛ چون فرق است میان اینکه انسان مستقیما سراغ پول و دنیا برود و اصلا رابطه اش را با خدا قطع کند، و کسی که باز رابطه اش را با خدا قطع نکرده و به دستورهای خدا عمل می‌کند، ولی از وی تقاضای پول و مانند آن را دارد.

باز این خودش درجه‌ای از خداپرستی است. رفتن پیش خدا برای خدا، البته ارزش بسیار عالی دارد، اما رفتن پیش خدا برای یک چیزی و از او چیزی را خواستن، باز هم رفتن پیش اوست و تا حدی قلب را روشن می‌کند، و از هیچ رفتن بسیار بهتر است، لذا این عبادت‌ها را نمی‌شود کاملا نهی کرد، بلکه چون همه مردم در آن درجه بالا نیستند، اگر بخواهیم اکثر مردم را تربیت کنیم به طوری که هم نظام زندگی دنیایشان درست شود و هم به خدا نزدیک شده باشند، از همین راه باید وارد شویم، یا لاقلا افراد را در ابتدا از این راه باید وارد و سپس به مراحل بالاتر هدایت کرد.

قرآن کریم بعد از این که نعمت‌های بهشت را ذکر می‌کند، می‌گوید: جنات تجری من تحتها الانهار و چنین و چنان، بعدش می‌گوید:

و رضوان من الله اکبر

البته همه مردم خواهان این دومی نیستند و برای اکثر مردم، راه عملی ارتباط با خدا همین بهشت‌هایی است که در آن‌ها از لذت جسمانی سخن به میان می‌آید.

نتیجه‌ای که از این بحث می‌گیریم این است که اگر کسی علاقمند تربیت خود یا دیگران است، واقعا باید به مسئله نیایش، دعا و عبادت اهمیت بدهد.

مسئله عبادت قطع نظر از اینکه پرورش یک حس اصیل است، تأثیر زیادی در سایر ابعاد شخصیت انسان دارد و این است که بزرگان، همیشه توصیه می‌کنند که هر قدر زیاد هم که کار دارید در شبانه روز یک ساعت برای خودتان بگذارید. شاید بگویید: من تمام اوقاتم برای خدمت به مردم است، ولی باید گفت که آن ساعت‌ها با این که مفید و لازم است، جای این یک ساعت را پر نمی‌کند.

انسان باید حداقل یک ساعت یا بیشتر در شبانه روز برای خود بگذارد و کاملاً خلوت کند و به مناجات با خدا و استغفار بپردازد، پس یکی از چیزهایی که ما واقعا باید به آن توجه داشته باشیم حس پرستش است. البته باید توجه داشت که روح عبادت، حقیقتی است عالی و فراتر از چهار تا خم و راست شدن به صورت نماز، که انسان خودش نمی‌فهمد چه می‌کند و اصلا نفهمد که حال مناجات و راز و نیاز و منقطع شدن به حق یعنی چه. این حس اصیل عبادت است که باید در ما پرورش پیدا کند تا یکی از ارکان تربیت اسلامی در ما پیدا شود.

#### • ب - برنامه‌های تربیتی مندرج در عبادات اسلامی

گفتیم که اسلام علاوه بر روح عبادت به شکل آن هم نهایت اهمیت را داده و در آن شکل نیز یک سلسله برنامه‌های تربیتی را در لباس عبادت وارد کرده است، از جمله:  
۱- مساله نظافت:

ممکن است کسی بگوید: اگر در عبادت مهم این است که قلب انسان متوجه خدا باشد، پاک یا ناپاک بودن بدن انسان چه اثری در عبادت دارد؟ ان الله ينظر الی قلوبکم و لا ينظر الی صورکم  
پاسخ این است که اسلام وقتی که عبادت را تشریح می‌کند، چون می‌خواهد عبادت از نظر تربیتی هم اثر خاصی داشته باشد، چیزی را که به عبادت ربط زیادی ندارد، ولی در تعلیم و تربیت مؤثر است، در لباس عبادت - اعم از واجب و مستحب - وارد می‌کند، مثل غسل‌های واجب و مستحب و وضو و دائم الوضو بودن و این که هنگام نماز باید بدن و جامه پاک باشد و... این دستورها برنامه‌هایی برای نظافت است که در ضمن عبادت وارد شده است.  
۲- رعایت حقوق اجتماع:

از نظر روح عبادت واقعا فرقی نمی‌کند که ما روی فرش غصبی نشسته باشیم یا روی فرش مباح. این‌ها قراردادهای اجتماعی است که این فرش مال من باشد و آن، مال شما و من در مال شما تصرف نکنم و بالعکس. این قراردادها صرفا برای زندگی اجتماعی مفید است و گرنه مال من و مال شما بودن حکایت از هیچ واقعیتی ندارد؛ در حالی که مسئله عبادت، امری واقعی است.

البته برخی عوارض جسمی و روحی مانع حضور قلب می‌شود، ولی این امور چنین اثری ندارد. با این حال اسلام می‌گوید: جایی که در آن نماز می‌خوانی، آبی که با آن وضو می‌گیری و حتی ظرف آن، لباسی که با آن نماز می‌خوانی، و حتی یک نخ آن، نباید غصبی باشد.

این دستورها برای پیاده کردن یک برنامه تربیتی مربوط به حقوق اجتماعی در پیکره عبادت است.

### ۳- قبله و مساله اتحاد:

خود اسلام تصریح می‌کند از نظر واقعیت عبادت، رو به هر طرف بایستید فرق نمی‌کند: و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله،

ولی در عین حال اسلام به خاطر یک مصلحت تربیتی اجتماعی می‌گوید:

بجای اینکه هر کسی به یک طرف نماز بخواند، همه به سوی یک نقطه بایستند تا افراد بفهمند که باید به یک جهت وابسته باشند؛ این درسی است برای وحدت و اتحاد.

اسلام جهت قبله را جایی قرار می‌دهد که اولین نقطه‌ای است که در جهان برای عبادت ساخته و وضع شده است: ان اول بیت وضع للناس للذی بیکه، مبارکا

و خود این انتخاب هم احترامی است به عبادت.

### ۴- تمرین ضبط نفس:

یکی از مهمترین خصوصیات شکلی و ظاهری که اسلام به عبادت داده مسئله تمرین ضبط نفس در هنگام عبادت است؛ مثلا در نماز، خوردن، آشامیدن و به چپ و راست نگاه کردن، ممنوع و مبطل نماز شمرده شده است. در نماز نه تنها انطباق جسمی لازم است، بلکه از نظر روحی هم نباید اسیر احساسات شد، خندیدن، گریستن برای غیر خدا، خوابیدن و سخن گفتن، همگی از اموری‌اند که موجب بطلان نماز می‌شوند. مساله ضبط نفس، نه تنها در نماز، بلکه در حج و روزه نیز به شکل دیگری وجود دارد. منتها نماز، عبادت جامع و واقعا عجیبی است که، به همه چیز در آن توجه شده است.

### ۵- تمرین وقت شناسی:

مسئله دیگری که باز در باب عبادات مورد توجه قرار گرفته، دقت بسیار زیاد نسبت به مساله وقت است. بی شک این امر در روح عبادت و در رابطه انسان با خدا مؤثر نیست که مثلا اگر ما یک دقیقه قبل از ظهر نماز را شروع کنیم آن حالت تقرب و توجه قلب به خدا پیدا نمی‌شود و یک دقیقه بعد تقرب ایجاد شود، ولی اسلام این شرط را برای عبادت قرار داده که حاکی از نوعی وقت‌شناسی و تمرین احترام گذاشتن به نظم از نظر زمانی است.

### ۶- مسالمت طلبی:

مسئله دیگری که در متن تعلیمات نماز آمده است، مسالمت طلبی و صلح جویی با مردم صالح دیگر است. در سوره حمد که خواندنش در نماز واجب شده است، در تمامی صیغه‌ها صحبت از ما است نه از من؛ ایاک نعبد و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم و بالاتر، مسئله صلح طلبی است که در اسلام در نماز مطرح است: السلام علينا و علی عباد الله الصالحین، این یک اعلام صلح طلبی است، اما نه برای همه و نه برای کسانی که باید ریشه آنها را بر کند تا بشریت سالم بماند، بلکه برای بندگان صالح خدا.

### ۷- اهمیت نیت خالص و عادت نشدن عبادت:

خود مسئله نیت هم یکی از مسائلی است که خیلی به آن توجه شده و از مسلمات فقه اسلامی است که روح عبادت نیت است، به فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: لكل امرء ما نوى و لا عمل الا بنیه یعنی کاری ارزش دارد که از روی نیت و قصد و آگاهی و توجه به هدف پیدا شود، نه این که مثل اغلب نمازهایی که ما می‌خوانیم انسان به صورت ماشین آن کار را انجام دهد.

اسلام هیچ عبادتی را بدون نیت نمی‌پذیرد، و نیت از نظر اسلام دو رکن دارد: یکی اینکه عمل باید از روی توجه باشد، نه از روی عادت، و از همین جهت است که استدامه نیت هم شرط است؛ یعنی توجهی که در ابتدای نماز است کافی نیست، بلکه اگر انسان در وسط نماز آن چنان غفلت کند که باید متوجهش کرد، نمازش باطل است؛ دوم، اخلاص است و اینکه انگیزه انسان فقط خدا باشد

اهمیت نیت به قدری است که به تعبیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اگر پیکر عمل را با نیت عمل اندازه‌گیری کنند، جنبه نیت بر پیکر رجحان دارد: نیه المؤمن خیر من عمله این که در اسلام به مساله نیت تا این اندازه توجه شده، برای جلوگیری از این است که عبادت‌ها آن چنان عادت نشود که کاری طبیعی و غیر ارادی و بدون توجه به هدف انجام شود و فقط به پیکر عمل توجه گردد.

این‌ها چیزهایی است که ما تنها در نماز اسلامی به دست می‌آوریم و متوجه می‌شویم که بسیاری از برنامه‌های تربیتی به وسیله این عبادت و در پیکر این عبادت پیاده می‌شود، گذشته از این که خود این عمل، پرورش عشق و محبت به خدا و معنویت در انسان است، که این، روح عبادت است.

۴- مراقبه و محاسبه:

مسأله دیگری که تنها در تعلیم و تربیت‌های دینی هست و علمای اخلاق و عرفا هم فوق‌العاده بر آن تکیه دارند، مراقبه و محاسبه است. قرآن کریم می‌فرماید: یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد، و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون، و لا تكونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم اولئک هم الفاسقون

می‌گوید: ای اهل ایمان! تقوای الهی داشته باشید، و هر کس شدیداً دقت کند در آنچه که برای فردا پیش می‌فرستد. بار دیگر کلمه اتقوا الله تکرار می‌شود و سپس می‌گوید: خدا به تمام آن چه عمل می‌کنید آگاه است، گویی می‌خواهد بگوید: اگر شما دقت نکنید، چشم بسیار دقیقی هست که او می‌بیند.

اینجاست که علمای اخلاق اسلامی با الهام از این دو آیه مساله‌ای را مطرح می‌کنند که آن را ام المسائل اخلاق می‌دانند، و آن مراقبه است. مراقبه، یعنی با خود مانند شریکی معامله کنی که به وی اطمینان نداری و همیشه باید مواظبش باشی.

دستور دیگری هم هست به نام محاسبه که این هم در خود متن اسلام آمده است: مثلاً علی علیه السلام می‌فرماید: زنوا انفسکم من قبل ان توزنوا، و حاسبوها من قبل ان تحاسبوا خودتان را در این جا وزن کنید ببینید سبک‌ید یا سنگین، حتی در روایات از ائمه علیهم السلام داریم: لیس منا من لم يحاسب نفسه فی کل یوم

پس، از نظر اسلام، اگر کسی بخواهد خود را تربیت کند، باید مراقبه و محاسبه داشته باشد. البته قبل از مراقبه، مشارطه است؛ یعنی انسان اول باید با خودش شرط کند و پیمان ببندد که چگونه باشد. چون اگر مشارطه نشود و انسان برای خود برنامه نریزد و وظایف خود را مشخص نکند، نمی‌داند چگونه از خودش مراقبه کند. لذا باید مشارطه را روی کاغذ آورده و بعد بر اساس آن همیشه از خود مراقبت کند که آیا همان طوری که پیمان بسته رفتار کرده یا نه؟ سپس در هر شبانه روز یک دفعه از خودش حساب بکشد که آیا مطابق آنچه که پیمان بسته بود، عمل کرده و از خود مراقبت نموده یا نه؟ اگر عمل کرده بود سپاس و سجده شکر گزارد، و اگر نکرده بود، خود را معاتبه و معاقبه کند؛ یعنی اگر کم تخلف کرده باشد، معاقبه کند؛ یعنی به عنوان عقوبت آن خطاها با روزه‌ها و تحمیل کارهای سخت بر خود، در جبران آن‌ها بکوشد.

این پنج دستور (مشارطه، مراقبه، محاسبه، معاتبه و معاقبه) از اصول مسلم اخلاق و تربیت اسلامی است که برای افراد صالح مومن امر بسیار رایجی بوده و در قدیمی‌ترین کتب اخلاقی نیز به آن‌ها عنایت زیادی شده است.

#### ۵- معاشرت با صالحان

یکی دیگر از عواملی که برای اصلاح و تربیت به آن توجه شده، معاشرت با صالحان و نیکان است.

انسان هر اندازه هم که بخواهد از دیگران اثر نگیرد، وقتی با کسی معاشرت کند، کم و بیش اثر می‌پذیرد، لذا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: المرء علی دین خلیله

این مطلب هم در مورد مجالست با نیکان صادق است هم در مورد مجالست با بدان؛ مثلاً علی علیه السلام

می‌فرماید: مجالسه اهل الهوی منسأه للایمان و در قرآن نیز این مطلب زیاد آمده؛ مثلاً خداوند خطاب به موسی علیه

السلام می‌فرماید: و لا یصدنک عنها من لا یؤمن بها واتبع هواه فتردی؛

به قرینه جمله آخر معلوم می‌شود که این ممانعت، غیر از ممانعتی است که مثلاً فرعون به زور مانع کار کسی شود، بلکه هشدار است که مواظب تأثیر سوء آدمهای بد باش. در مقابل هم احادیثی هست که مثلاً از عیسی علیه السلام سوال شده که با چه کسانی باید مجالست داشت و ایشان فرموده:

من یدکرکم الله رؤیته و یزید فی عملکم منطقه و یرغبکم فی الاخره عمله. این معاشرت اخلاقی که بحث ماست، غیر از معاشرت معلم با متعلم، و غیر از معاشرت مربی با زبردست خود است. بلکه انس گرفتن است؛ انسان دو جور معاشرت دارد:

در برخی معاشرت‌ها، انسان دروازه روح خود را می‌بندد؛ نه خود را آن طوری که هست بر طرف مقابل، ظاهر می‌کند و نه آمادگی دارد که طرف را در خودش بپذیرد.

غالباً در برخوردهایی که انسان اول بار با دیگران دارد چنین است، ولی همین که با هم صمیمی شدند، دیگر در دل‌ها به روی هم باز می‌شود و طرفین آن چه دارند از یکدیگر پنهان نمی‌کنند. معاشرت موثر اخلاقی مورد بحث، همین معاشرت‌های صمیمانه است که فوق العاده اثر دارد و انسان چه با افراد خوب معاشرت کند، چه با افراد بد، نمی‌فهد که چقدر از آن‌ها تأثیر گرفته است.

مولوی می گوید:

می رود از سینه ها در سینه ها

از ره پنهان صلاح و کینه ها

صحبت صالح تو را صالح کند

صحبت طالح تو را طالح کند

در این معاشرت های صمیمانه آن چه اثری فوق العاده دارد، حالت ارادت است. مسئله ارادت و شیفتگی به شخص معین بالاترین و بزرگترین عامل در تغییر دادن انسان - چه در جهت مثبت و چه در جهت منفی - است. اگر انسان، فردی را ایده آل تلقی کند و بعد شیفته اخلاق و روحیاتش شود، فوق العاده تحت تأثیر او قرار می گیرد و برای همین است که عرفا به مسأله ارادت پیدا کردن به یک شیخ و مرشد، فوق العاده اهمیت می دهند. آیا تاکنون به این سوال توجه کرده اید که اساسا توصیه هایی که در اسلام راجع به محبت اولیا داریم برای چیست؟ آیا این شرک نیست؟ اگر ما ماموریم خدا را پرستش کنیم، پس محبت به علی علیه السلام، گرچه کامل ترین انسان هاست، دیگر چرا؟

پاسخ این است که چون محبت به هر انسان کاملی بزرگترین عامل اصلاح و تربیت انسان است، محبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام نیز که وسایل رسیدن به خدا هستند، از عوامل مهم اصلاح و تربیت است. در زیارت امین الله که از نظر سند از معتبرترین و از نظر مضمون عالی ترین زیارت ها می باشد، بعد از چند جمله می گوئیم: فاجعل نفسی محبه لصفوه اولیائک محبوبه فی ارضک و سمائک؛

یعنی هم می خواهم محب باشم هم محبوب،

اما چه کسی را دوست بدارم؟ برگزیدگان اولیای خدا.

در کتاب جاذبه و دافعه علی علیه السلام هم این مطلب را مفصل گفته ام که در اصلاح نفس تفاوت تأثیر محبت اولیا با تأثیر تفکر و محاسبه نفس، مثل تفاوت جمع آوری براده های آهن در میان خاک با آهن ربا و با دست می باشد. با تکیه بر تفکر و تذکر و محاسبه و مراقبه و... البته می شود اصلاح شد، اما اگر کسی شیفته انسان کاملی شد ره چند ساله را یک روزه می رود.

۶- ازدواج

یکی دیگر از عوامل اصلاح و تربیت، ازدواج است. قبلا نیز در بحث مراحل خروج از خودخواهی در این باب سخن گفتیم. ازدواج با اینکه از مقوله لذات و شهوات است، اما در اسلام امری مقدس و یک عبادت تلقی شده است. یکی از علل آن این است که ازدواج، اولین قدمی است که انسان از خودپرستی و خوددوستی به سوی غیردوستی برمی دارد. تا قبل از ازدواج، فقط یک من وجود دارد و همه چیز برای من است، اما با ازدواج این حصار شکسته می شود، و موجود دیگری در کنار من قرار می گیرد، و لذا کار و زحمت ها فقط برای من نیست. بعد با آمدن فرزندان، این من گسترده تر می شود و آن چنان به او ها تبدیل می شود، که کم این من هم فراموش می شود و همه اش می شود او و او ها.



تجربه های مکرری نشان داده که افرادی که به بهانه این که بیشتر به اصلاح نفس خود برسند، ازدواج نکرده‌اند، اولاً اغلب در آخر عمر پشیمان شده و دیگران را از این کار منع کرده‌اند و ثانیاً با این که واقعا در رشته خودشان ملا بوده‌اند (اغلب اینها حکیم و عارف بوده‌اند) تا آخر عمر باز یک روحیه بچگی و جوانی و خامی هایی داشته‌اند که برطرف نشده است. این نشان می‌دهد که نوعی پختگی هست که جز در پرتو ازدواج و تشکیل خانواده از راه دیگری پیدا نمی‌شود؛ چه با درس، چه با جهاد نفس و عبادت و چه با ارادت به نیکان؛ یعنی عامل تشکیل خانواده که خود یک عامل اخلاقی و از علل تقدس ازدواج در اسلام است، عاملی است که جانشین نمی‌پذیرد.

#### ۷- جهاد

عامل دیگر اصلاح و تربیت، جهاد است. جهاد هم عاملی است که جانشین نمی‌پذیرد و شجاعت که نتیجه آن است جز در مدرسه جهاد عملی برای انسان حاصل نمی‌شود و چیزی است که اگر انسان بخواهد در روحش پیدا شود باید در عمل درگیر شود تا آن را کسب کند. به طور کلی شاید و مشقات، عامل تربیتند چه مشقاتی که بی اختیار به سراغ انسان می‌آیند و جنبه اختیاریشان عکس العملی است که انسان در مقابل آن‌ها انجام می‌دهد، و چه شداید بالاتری، مثل جهاد که خود انسان آن‌ها را انتخاب می‌کند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزومات علی شعبه من النفاق؛

یعنی: مسلمانی که جهاد نکرده یا لااقل در نفس خود آرزوی جهاد نداشته، اگر بمیرد، در شعبه‌ای از نفاق مرده، و خالی از نفاق نیست. البته این از آن سنخ نفاق هایی است که خود آدم هم نمی‌داند منافق است، ولی واقعا منافق است؛ و این شعبه از نفاق را جز مواجه شدن با دشمن - یا لا اقل آرزوی آن - چیز دیگری از جان انسان بیرون نمی‌برد. درست مثل شنا کردن که اگر انسان تمام کتاب‌های مربوط به آن را بخواند، تا زمانی که عملاً شنا نکند و چند مرتبه زیر آب نرود، شنا یاد نمی‌گیرد.

#### ۸- کار

یکی از عواملی که خیلی ساده است و کمتر به آن توجه شده می‌شود، عامل کار است. کار و تربیت تأثیر و تأثر طرفینی بر یکدیگر دارند؛ یعنی هم انسان، خالق کار خود است و هم نوع کار، خالق چگونگی روح انسان است.

در اسلام کار به عنوان امری مقدس شناخته شده و بیکاری مطرود است و در احادیث زیادی در این باب داریم؛ مثلاً: ان الله یحب المؤمن المحترف؛

یا الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله

یا ملعون من القی کله علی الناس

وقتی نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از کسی تعریف و تمجید کردند می‌پرسید: کارش چیست؟ اگر می‌گفتند: کار ندارد، می‌فرمود: سقط من عینی

این‌ها درست برعکس آن چیزی است که در میان برخی متصوفه و زاهد مآبان و احیانا در فکر خود ما رسوخ داشته که کار را فقط در صورت نیازمندی و بیچارگی درست می‌دانیم و می‌گوییم: این بیچاره محتاج است، و لذا مجبور است کار کند.

در صورتی که اصلا مسئله نیاز و بی‌نیازی مطرح نیست. اولاً کار، یک وظیفه است و حدیث ملعون من القی کله علی‌الناس ناظر به این جهت است. ثانیاً صرف نظر از این که کار یک وظیفه اجتماعی است. از جنبه تربیتی و سازندگی برای انسان فواید متعددی دارد. انسان موجودی چند کانونی است؛ یعنی هم جسم دارد، هم قوه خیال، هم عقل و فکر و هم احساسات، و کار برای همه این‌ها لازم و ضروری است. ضرورتش برای جسم کمتر نیاز به توضیح دارد، زیرا امری محسوس است که اگر بدن انسان کار نکند مریض می‌شود، لذا در مورد سایر فواید کار بحث می‌کنیم:

ذهن انسان دائماً کار می‌کند. گاهی انسان به طور منظم از نیروی ذهنی خود استفاده می‌کند که این را می‌گوییم: تفکر و تعقل، و گاهی ذهن فعالیت بی‌نظم دارد و از این جا به آن جا می‌رود که این حالتی عارضی است و آن را خیال و تخیل می‌نامیم. اگر انسان نیروی خیال را در اختیار خود نگیرد و قوه خیال آزاد باشد، موجب فساد اخلاق می‌شود. نفس از اموری است که اگر انسان آن را به کاری نگمارد، او انسان را به هر چه دلش بخواهد وادار می‌کند، و همین خیالات است که انسان را به هزاران نوع گناه می‌کشاند.

می‌توان گفت: گناه، غالباً انفجار است، مثل دیگ بخاری که اگر منفذی نداشته باشد، پس از مدتی حرارت منفجر می‌شود؛ یعنی انسان باید دائماً با طبیعت در مبادله باشد و انرژی و نیرویی را که می‌گیرد، - چه جسمی و چه روحی - به مصرف برساند. زبان انسان باید حرف بزند، چشم باید ببیند و... انسان نمی‌تواند مرتب نیرو بگیرد و مصرف نکند. اگر انسان انرژی خود را در راه صحیح مصرف نکند، به هر جنایتی دست می‌زند.

افرادی که تنها دستور می‌دهند و خود هیچ اقدامی نمی‌کنند، یا به هر دلیلی در یک حالت بیکاری به سر می‌برند، نیروهای ذخیره شده در آن‌ها سعی می‌کند به یک وسیله بیرون آید، وقتی راه صحیحی نداشت، از طریق غیر مشروع بیرون می‌آید. این که می‌بینیم غالباً حکام، جنایتکار از آب در می‌آیند، به همین علت است.

مثال دیگر برای این بحث این است که از قدیم مشهور بوده که زن‌ها زیاد غیبت می‌کنند و این به عنوان یک خصلت زنانه معروف شده، در صورتی که چنین نیست، زن و مرد فرقی نمی‌کنند. علتش این بود که زن، مخصوصاً آنهایی که کلفت و نوکر داشته‌اند و هیچ کاری انجام نمی‌دادند، صبح تا شب هیچ کاری نداشتند، اهل مطالعه هم که نبودند، یک زن هم‌شان خود را پیدا می‌کردند و چون راهی جز غیبت برایشان باز نبوده است به همین کار می‌پرداخته‌اند.

در یکی از روزنامه نوشته بود که در یکی از شهرها - یا ایالات - آمریکا زنان همه اهل قمار شده و همه مردم از این امر شاکی بوده‌اند.

ابتدا کار را به عهده واعظ‌ها گذاشتند که در مضرات قمار سخن بگویند، اما این کار اثری نداشت، زیرا علت بیماری از بین نرفته بود. یک شهردار پیدا شد و کارهای دستی زنان مانند بافتنی را تشویق کرد و برای زن‌ها مسابقه‌ها و جایزه‌های خوب گذاشت، پس از اندکی زن‌ها دست از قمار کشیده و به این کارها پرداختند. وی علت را تشخیص داده بود و فهمیده بود که

علت بیکاری زنها و احتیاج آنها به سرگرمی است؛ یعنی یک خلاء روحی داشتند که منشأ کشیده شدن به سمت قمار شده بود و وی این خلا را پر کرد.

این است که یکی از آثار کار، جلوگیری از گناه است، البته نه به صورت صد درصد، ولی منشأ بسیاری از گناهان، بیکاری است، و قبلا هم گفتیم که گناه منحصر به آنچه به مرحله عمل برسد نیست؛ گناه خیالی و فکر گناه هم نوعی گناه است. کار علاوه بر اینکه مانع گناه می شود، مانع افکار و وسواس و خیالات شیطانی می گردد، لذا باید کاری را انتخاب کرد که علاقه فرد را به خود جذب کند؛ وگرنه اگر کار صرفا برای درآمد و مزد باشد، نه تنها اثر تربیتی ندارد، که شاید فاسد کننده روح هم باشد. انسان وقتی کاری را انتخاب می کند باید استعدادیابی هم شده باشد. هیچ کس نیست که فاقد همه استعدادها باشد، منتها گاه انسان خودش نمی داند استعداد چه کاری را دارد، و لذا دنبال کاری می رود که استعدادش را ندارد و همیشه ناراحت است؛ مثلا وضع دانشجویان ما با این کنکورهای سراسری بسیار ناهنجار است. فرد می خواهد به هر شکلی هست این دو سال سربازی را نرود و عجله دارد به هر شکلی در هر دانشگاهی راه پیدا کند لذا هر رشته ای که دیپلمش اجازه می دهد می نویسد و بسا جایی را انتخاب می کند که اصلا ذوق آن را ندارد؛ یعنی سرنوشت خود را تا آخر عمر به دست تصادف می دهد؛ چنین فردی تا آخر عمر کاری دارد که روح و ذوقش را جذب نمی کند و هیچ گاه خوشبخت نمی شود. کارهای اداری هم اکثر اینجور است. چون در این کارها ابتکاری وجود ندارد و فقط تکرار است و شخص با بی میلی شدید، و فقط به خاطر این که حقوقش کم نشود چند ساعت را پشت میز می نشیند. و این کار صدمه ای به فکر و روحش می زند، پس انسان باید کاری را انتخاب کند که عشق و علاقه دارد و از کاری که علاقه ندارد، ولو این که درآمدش زیاد باشد، اجتناب کند؛ و اگر کسی این را رعایت کرد آن گاه خیال و عشق وی جذب می شود و در آن ابتکاراتی به خرج می دهد. و از همین جا یکی دیگر از خواص کار آشکار می شود؛ یعنی آزمودن خود.

انسان باید قبل از هر چیز، خود را بیازماید، چرا که قبل از آزمایش نمی داند چه استعدادهایی دارد و با آزمایش، استعدادهای خود را کشف می کند.

انسان پیش از آن، نمی تواند خود را کشف کند. اگر انسان به کاری دست زد و دید استعدادش را ندارد، باید کار دیگری را انتخاب کند و همین طور تا به کار مورد علاقه و موافق با استعدادش برسد. وقتی کار مطابق با استعداد خود را کشف کرد، ذوق و شوق عجیبی پیدا می کند و اهمیت نمی دهد که درآمدش چقدر است. آن گاه است که شاهکارها پدید می آید. شاهکارها ساخته عشق است نه ساخته پول. اثر دیگر کار، منطقی فکر کردن است. فکر منطقی، یعنی این که انسان نتیجه ای را از راهی که در متن خلقت برای آن نتیجه قرار داده شده بخواهد، اما اگر انسان هدفها و آرزوهایش را از راههای دیگری که زمانی به طور تصادفی نتیجه داده و کلیت ندارد بخواهد، فکرش منطقی نیست، مثل کسی که همیشه دنبال گنج است یا می خواهد از راه بلیت های بخت آزمایی پولدار شود. اما کسی که پول و درآمد را از راهی منطقی می خواهد و کار می کند و متناسب با کارش در آمد کسب می کند، چون رابطه علی و معلولی را می بیند، فکرش با قوانین عالم منطبق می شود و فکرش منطقی می شود.

این است که کار غیر از این که از راه تجربه به انسان چیزهایی می‌آموزد و منشأ علم است، عقل و فکر انسان را اصلاح، تنظیم و تقویت می‌کند.

کار همچنین بر روی احساسات و قلب انسان اثر می‌گذارد و موجب رقت و خشوع قلب می‌شود، اما بیکاری قساوت قلب می‌آورد. یکی دیگر از فواید کار، مساله حفظ شخصیت و حیثیت و آبرو و استقلال است. انسان در اثر کار - مخصوصا اگر با ابتکار همراه باشد - در مقابل دیگران احساس شخصیت می‌کند، چون نیاز خود را برطرف کرده است. در این باره توصیه‌ها و داستان‌هایی هم از پیشوایان دین و هم از دیگر بزرگان نقل شده است؛ مثلا یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که بسیار فقیر شده بود به توصیه همسرش نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت تا کمکی بگیرد، اما قبل از این که چیزی بگوید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر کسی از ما چیزی بخواهد به او عنایت می‌کنیم، اما اگر خود را از ما بی نیاز بداند خدا او را بی نیاز می‌کند. وی سخنی نگفت و برگشت و این قضیه در روز دوم و روز سوم هم تکرار شد. بار سوم وی با خود اندیشید که قطعا مخاطب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم من هستم و زندگی راه دیگری دارد، لذا ابزاری را از همسایه‌اش گرفت و به هیزم‌کشی و فروش آن پرداخت و این کار را ادامه داد تا جایی که توانست هم ابزاری برای خود بخرد و هم زندگیش تامین شد.

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دید و به او فرمود:

اگر آن روز آن چه می‌خواستی به تو می‌دادم تا آخر عمر نیازمند بودی، اما چون به خدا توکل کردی و دنبال کار رفتی خدا هم تو را بی نیاز کرد.